



زن نگار، نشریه پژوهش‌گران و کنش‌گران مطالعات زنان
آذر ماه ۱۳۹۱، دسامبر ۲۰۱۲

فمینیسم: بومی یا جهانی؟

فمینیسم و چالش‌های درونی

دخترانِ مادران فمینیست چگونه بزرگ می‌شوند؟

سردرگمی در اردوگاه فمینیسم

قدرت چه بر سر فمینیست‌ها می‌آورد؟

کنش‌گری در محیط دانشگاه

پژوهش‌گر کنش‌گر: یک رویا و دو بستر

ZANNEGAAR

•

NET

LIKE US

 /ZANNEGAAR



زن نگار، نشریه پژوهش‌گران و کنش‌گران مطالعات زنان

سال تاسیس ۱۳۹۰-۲۰۱۱

صاحب امتیاز | Institute for War and Peace Reporting

مدیر مسئول | رزا افتخاری

مدیر هماهنگی | لوا زند

روابط عمومی و امور رسانه | نسرين افصلي

دستیاران اجرایی | آرماند چهرنگار، نیکی مسقطی

گروه مشاورین علمی زن نگار

دکتر نانسی فریزر: استاد دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی دانشگاه نیو اسکول، نیویورک، ایالات متحده آمریکا

دکتر ساندرا هیل: استاد دانشکده مردم‌شناسی و مطالعات جنسیتی دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس، ایالات متحده آمریکا

دکتر هما هودفر: استاد دانشکده مردم‌شناسی دانشگاه مونترال در کانادا.

دکتر دنیز کاندیوتی: استاد دانشکده مطالعات توسعه در دانشگاه لندن، بریتانیا

دکتر زیبا میرحسینی: محقق مرکز قوانین اسلامی و خاورمیانه در دانشگاه لندن، بریتانیا

دکتر آرزو اصانلو: استاد دانشگاه سیاتل در ایالت واشنگتن در مرکز قانون، جوامع و عدالت، ایالات متحده آمریکا

کاترین سامه: دانشجوی دکترا در مرکز تحقیقات زنان در دانشگاه برنارد در نیویورک، ایالات متحده آمریکا

دکتر نیره توحیدی: استاد دانشکده مطالعات زنان و جنسیت در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در شهر نورتریج، ایالات متحده آمریکا

زن نگار نشریه آنلاین پژوهشی در حوزه مطالعات زنان است که درصدد است برای اولین بار دانشنامه‌ای جامع از یافته‌ها، تحلیل‌ها و تجربه‌های پژوهشگران و کنشگران بین‌المللی

را به زبان فارسی در اختیار پژوهشگران و کنشگران ایرانی و علاقمند به مطالعات زنان قرار دهد.

مطالب زن نگار گزیده کار پژوهشگران فمینیست؛ کنشگران؛ هنرمندان و نویسندگان معاصر است که از زبان انگلیسی به فارسی برگردانده شده است.

زن نگار به صورت ماهانه منتشر می‌شود و هر ماه به یک مضمون ویژه اختصاص دارد از علم و اقتصاد و سیاست گرفته تا تاریخ و هنر و ادبیات در هر شماره تعدادی از پژوهشگران حرفه‌ای

مطالعات زنان دعوت می‌شوند تا به گروه تحریریه زن نگار در انتخاب مطالب مضمونی آن شماره یاری کنند.

زن نگار زیر نظر «برنامه ایران» در موسسه گزارشگری جنگ و صلح اداره می‌شود. این موسسه نهادی غیرانتفاعی است که بیش از دو دهه در زمینه توسعه و ارتقای زیرساخت‌ها

و مهارت‌های رسانه‌ای فعالیت کرده است.

پیشنهادها و انتقادهای شما در بهبود محتوای زن نگار بسیار موثر خواهد بود. اگر درباره مطالب منتشرشده در نشریه نظری دارید یا مایلید درباره موضوعی خاص در حوزه مطالعات زنان

بیشتر بدانید؛ حتما نظر خود را با ما در میان بگذارید.

مشاور مهمان در انتخاب مطالب این شماره | کلودیا یعقوبی: دانشجوی دکترای ادبیات و فمینیسم در دانشگاه کالیفرنیا

عکس روی جلد: Laerke Posselt

WWW.ZANNEGAAR.NET

ZANNEGAAR@IWPR.NET

استفاده از مطالب نشریه "زن نگار" با ذکر ماخذ آزاد است.

Designed by



SIFANI DESIGN
ADVERTISING AGENCY

T. +1 (647) 247 5747

W. www.SIFANIDESIGN.com

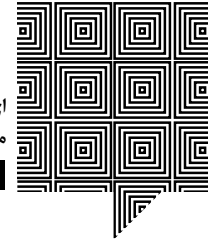
E. Contact@SIFANIDESIGN.com

مقدمه

به رغم دستاوردهای چشمگیر جنبش فمینیستی و پذیرش برابری زنان در کشورهای پیشرفته از قبیل ایالات متحده، برابری جنسیتی هنوز میسر نشده است. به عنوان مثال، درآمد بسیاری از زنان شاغل از مردان هم رده‌شان کمتر است؛ خشونت علیه زنان همچنان رایج است؛ مسئولیت مراقبت از کودکان هنوز عمدتاً به عهده زنان است و ... این‌گونه مسایل باعث شده که جنبش جمعی زنان، امروز، تبدیل به جنبش‌های کوچک پراکنده‌ای شود که اعضای آن استخدام و حقوق بگیر هزاران سازمان کوچک دفاع از برابری زنان هستند. آشنایی با جریان‌ات گوناگون، خواستگاه اجتماعی و فرهنگی و نوع نگاه آنان به فمینیسم ما را در شناخت هر چه بیشتر و بهتر جنبش‌های فمینیستی کنونی یاری می‌رساند. زن‌نگار این شماره به این مهم اختصاص دارد.

فهرست مطالب

۵	پژوهش گر کنش‌گر: یک رویا و دو بستر
۹	دخترانِ مادران فمینیست چگونه بزرگ می‌شوند؟
۱۳	روسپیان: قربانی جنسی یا برده سرمایه‌داری؟
۱۶	سردرگمی در اردوگاه فمینیسم
۲۰	فمینیسم در خدمت سرمایه‌داری
۲۲	فمینیسم و فشار مضاعف برابری بر زنان
۲۶	فمینیسم: بومی یا جهانی؟
۲۹	کنش‌گری در محیط دانشگاه
۳۲	قدرت چه بر سر فمینیست‌ها می‌آورد؟
۳۶	مشکل فمینیست‌ها با "تغییر جنسیتی"ها
۳۸	کنشگر، دانشگاهی یا کنشگر دانشگاهی



پژوهش‌گر کنش‌گر: یک رویا و دو بستر

این مقاله کمکی است به مجموعه کارهای روزافزون در زمینه دفاع از موضع ارجاع نقادانه^۱ و متعهد پژوهش‌گران دانشگاهی. از این رو این نوشته فقط می‌تواند کاری در حال تکوین و دنباله‌دار و بخشی از فرایندی ادامه‌دار باشد شامل تفکر، عمل و عکس‌العمل. برخلاف ادعای مارکوس مبنی بر این که «روند ارجاعی... می‌تواند خطرناک و متضمن انحراف از دل‌مشغولی‌های جهان واقع باشد»^۲، من معتقدم که این ایده‌ها به پژوهش دانشگاهی مرتبط‌اند، به خصوص آن‌ها که به «دل‌مشغولی‌های جهان واقع» مانند حذف از جامعه می‌پردازند. این مقاله تلاشی است در جهت پرداختن به مفاهیم کنش‌گری و پژوهش ارجاعی، آن طور که در فرایند واقعی پژوهش عمل می‌کنند. در این فرایند من تماماً از تجربیات خودم بهره می‌گیرم، نه برای این که از آن تجربه‌ها ادعای اعتباری کنم، بلکه برای این که ماهیت در حال تغییر و تصادفی بودن‌شان را نشان دهم. هدف من در استفاده از تجربیات خودم این است که خود را در دورترین فاصله از کار قرار دهم، زیرا هیچ «من» ثابتی که من از آن باخبر باشم وجود ندارد و هر تجربه، متن و ایده‌ای می‌تواند تفسیرهای متعدد داشته باشد.

< با اجازه ابتدا خود را معرفی می‌کنم: چند برداشت کنش‌گری

نبود. من به دست کسانی کنش‌گر شده بودم که برداشت و فهم خودشان را از این اصطلاح داشتند. احساس می‌کردم این برداشت‌ها و فرض‌های مختلف تبدیل به یک سری بحث‌ها شد و بنابراین شروع کردم به درک «کنش‌گری» به عنوان اصطلاحی که تکه‌تکه و پراکنده شکل گرفته است. کنش‌گری امری معین و ثابت نبود که بتوان معنی‌اش را بدیهی فرض کرد، بلکه مفهومی بود که فعالانه و از دل طیفی از مباحث، مانند بحث‌ها در رسانه‌ها، سازمان‌های مردمی و محیط دانشگاهی شکل گرفته بود. هنگامی که متوجه شدم «کنش‌گری» از عناصری پراکنده شکل می‌گیرد، توانستم راه‌های مخالف و متناقض به‌کارگیری آن را بیشتر مورد سوال قرار دهم. به این نتیجه رسیدم که «دست به عمل زدن» یک گروه چندان بی‌مسئله هم نیست. با چنین جملاتی در واقع داشتیم نوعی کنش‌گری انحصاری و محدود را شکل می‌دادیم. این کار در ترکیب با جراید زرد و سایر بحث‌های عوامانه به نگاهی به کنش‌گری منجر شد که بر انواع نمایشی، فیزیکی و به‌اصطلاح «مردانه» از کنش‌گری با اثرات کلی و کوتاه‌مدت تاکید داشت. متوجه شدم که چنین مباحثی به جای باز کردن مفهوم کنش‌گری در جهت الهام‌بخشی، تشویق و درگیر کردن تعداد هرچه بیشتری از مردم، کنش‌گری را طوری شکل می‌دهد که باعث دوام جهت‌گیری‌های مسلط سرکوب در جامعه می‌شود. با این که جهت‌گیری‌های نژادپرستانه، ضد ناتوایان جسمی، ضد هم‌جنس‌گرا و سایر گرایش‌ها سرکوب‌گرانه در بحث‌های کنش‌گری دیده می‌شوند، توجه من به تبعیض جنسی در بحث‌های مختلف جلب شد.

از نظر من مفهوم کنش‌گری به شکلی پراکنده تولید شده و شکل می‌گیرد و همین گویای ماهیت قدرت‌دهنده تفکر ارجاع انتقادی است. من از سال ۱۹۹۴ که در دوره فوق لیسانس یک سال مرخصی گرفتم تا در کمپینی برای فعالیت مستقیم در اعتراض به جاده‌سازی شرکت کنم «کنش‌گر» نام گرفتم. اگرچه قبلاً هم از سال ۱۹۹۰ در چند کمپین مستقیماً شرکت کرده بودم، تجربه آن یک سال قابلیت کمپین در قدرت دادن به افراد را به شکلی تازه و الهام‌بخش به من نشان داد. آن‌جا بود که فهمیدم از آن چه فکر می‌کردم آزادترم، چه در به دست گرفتن کنترل زندگی خودم و چه در به چالش کشیدن الگوهای سرکوب‌گری و انحصارطلبی در هر اندازه‌ای، از الگوهایی که در ذهن خود داشتم تا ساختارهای ملی و جهانی. در این‌جا با تأسی به چند پژوهشگر و کنش‌گر می‌خواهم اشاره کنم که این وجه الهام‌بخش و از لحاظ شخصی قدرت‌دهنده در کنش‌گری، یکی از نقاط قوت کلیدی آن است و می‌تواند در مقابله با حذف از جامعه در هر سطحی مفید باشد و مورد استفاده قرار گیرد. با تکیه بر قدرت ناشی از تجربه کنش‌گری بود که خود را «کنش‌گر» خواندم. در واقع من خود پذیرش این عنوان را نوعی کنش‌گری و در نتیجه مشوق و محرک دیگران در اتخاذ نگرش فعالانه‌تری نسبت به بی‌عدالتی‌های اجتماعی می‌دانستم. هم‌چنان که تجربیات و درک من از کنش‌گری افزایش می‌یافت، کم‌کم متوجه شدم که این عنوان می‌تواند مشکل‌آفرین نیز باشد.

اما تجربیات من از تبعیض جنسی نهفته در مباحث غالب در مورد کنش‌گری چندان منحصر به فرد نیستند، همان طور که جری پرت، یکی از برگزارکنندگان کنفرانس بین‌المللی جغرافیای انتقادی (IICCG) نیز توصیف کرده است:

این برجسب گاهی از جنبه‌هایی به من اطلاق می‌شد که برایم قابل هضم



به نظرم رسید که نوعی تبعیض جنسی عمقی تعیین می‌کند که در کنفرانس چه چیز رادیکال و اکتیویستی محسوب شود و این تاییدی دوباره بود بر طبقه‌بندی‌های قدیمی خصوصی و عمومی.^۳

مواضع نظری انتقادی چون فمینیسم، پسااستعمارگرایی، پسااستارگرایی و نظریه فراهنجار (تئوری کوپیر) به نشان دادن این که جریان‌های سلطه و قدرت چه طور زمینه‌ساز چنین مباحثی هستند کمک کرده‌اند. من علاقه‌مند به دیدن کارهای بیشتری هستم بر روی این که چه طور از چنین روابطی به‌خصوص در مباحث کنش‌گری استفاده می‌شود. علی‌رغم چنین درخواستی برای پژوهش بیشتر، درک موجود از ماهیت پراکنده کنش‌گری هم به تاکید بر اهمیت اصلاح عمده این لفظ کمک می‌کند. برای اصلاح «کنش‌گری» به این قصد که الهام‌بخش افراد باشد و آن‌ها را به صورت فراگیر درگیر کند، من به این اصطلاح نگاه بسیار وسیعی دارم.

این نگاه وسیع و فراگیر به کنش‌گری مورد حمایت طیفی از نظریه‌پردازان-کنش‌گران است. مثلاً بعضی فمینیست‌ها می‌گویند همه زنان باید در روند برقراری برابری و غلبه بر ظلم مردسالارانه شرکت داشته باشند. برای مثال، تعهد اخلاقی و استراتژیک به پذیرش همه مردم به عنوان «کنش‌گر» در سنت ساتیاگراهای گاندی نقشی بنیادی و اساسی دارد. این دیدگاه بر ماهیت مداوم و تضادفی کنش‌گری تاکید می‌کند و آن را در افق وسیع‌تری از جستجوی وحدت روحی، سیاسی و اخلاقی قرار می‌دهد. نگاه گاندی به کنش‌گری بعضی مرزها و حدود بنیادی که زندگی مدرن حول آنها ساخته می‌شود را زیر سوال می‌برد، مثل مرز میان کنش‌گری، سیاست و معنویت. تعدادی از فمینیست‌ها که اشتراک‌هایی با این نگاه گاندی نشان می‌دهند می‌گویند که کنش‌گری نمی‌تواند به سادگی از سایر جنبه‌های زندگی جدا باشد.

برداشت من از کنش‌گری به این مواضع و همین‌طور تحلیل‌های پسا-ساختاری از قدرت به اشباع و عمل‌گرایی می‌رسد. بنابراین بحث من این است که جهان اجتماعی با عملکرد روزانه هر یک از ما ساخته می‌شود. هر کاری و هر فکری که می‌کنیم در ساختن جهان اجتماعی نقش دارد. من کنش‌گری را روندی می‌شناسم که این شرایط را منعکس و در قبالب عمل می‌کند. همه ما کنش‌گرها این حس را داریم که همه در ساخت و تولید این جهان نقش داریم. تفکر ارجاعی به ما این امکان را می‌دهد که خود را فعالانه در این روند جای دهیم. کنش‌گری اما، به شکلی متناقض با این تفسیر، اغلب با روندی ذهنی شروع می‌شود تا روندی فیزیکی. با فکر کردن فعالانه و انتقادی به جهان و جایگاه خود در آن می‌توانیم بیشتر به روش‌های خلاقانه و سازنده‌ای

عمل کنیم که روابط قدرت سرکوب‌گر را به چالش می‌کشند، نه این که آن‌ها را تثبیت کنند. این شاید همان چیزی باشد که یکی از کنش‌گرهایی که با او صحبت کردم «برخورد فعالیت مستقیم» می‌خواند. برای من کنش‌گری به معنی عمل بیشتر است از جایگاهی که در آن هستیم. جایی که هستم البته از نظر سیاسی، معنوی، احساسی، فیزیکی و غیره متفاوت است. شاید بخش اصلی درک من از کنش‌گری این است که کنش‌گری به فرایندی مداوم از تفکر، چالش و توانمندسازی دامن می‌زند. من خود را به خاطر بی‌نهایت کارهایی که نمی‌توانم بکنم سرزنش نمی‌کنم، به جای آن از هر لحظه، هر فکر و هر عملی که با روحیه تعهد نقادانه و ارجاعی انجام می‌دهم تجلیل می‌کنم.

< تفکر ارجاعی به مثابه امر رادیکال؟ >

برداشت خود من از نقش مباحثی که حول کنش‌گری می‌گردند و نگاهی به کنش‌گری که خودم هم اکنون تصویر کردم حاکی از نقشی ریشه‌ای و تحولی برای تفکر ارجاعی است. حمایت از نقش بالقوه افراطی تفکر ارجاعی در طیفی از اصول و مواضع تئوری دیده می‌شود، مانند تصویری که فیلیپس ارائه می‌دهد:

نمی‌توانیم بازسازی جوامعی که در آن زندگی می‌کنیم را واقعیت بخشیم، مگر این که نگاه را به سوی خود بچرخانیم.

در انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و جغرافیا، برای مثال، مفسران فراوانی به قابلیت تفکر ارجاعی در تحول فرد و «خودشناسی» اشاره کرده‌اند.

علاوه بر قابلیت کاتالیزوری تفکر ارجاعی در تحول فردی، این تفکر برای ایجاد تحولات بزرگ‌تر (به خصوص به دست فمینیست‌ها) هم استفاده شده است. تعدادی متخصص جغرافیای فمینیستی از تفکر ارجاعی برای تاکید بر عدم تعادل در قدرت در فرایند پژوهش و از بین بردن آن استفاده کرده‌اند. دانا هاراوی و سندرا هاردینگ از تفکر ارجاعی به عنوان وسیله‌ای برای مقابله با «حیله بزرگ» دانش عینی و جهانی‌شده‌ای بهره برده‌اند که پشت آن ستم مردسالارانه پنهان می‌شود.

تلاش برای تعیین موقعیت خود در پژوهش و جستجوی تصویری از موضع خود استراتژی کلیدی بسیاری از فمینیست‌ها در به چالش کشیدن دیدگاه‌های ایزه‌ای و مردسالارانه در تولید دانش است. هاراوی برای مثال به «فناوری‌های تعیین موقعیت» اشاره می‌کند که در تبادل نظر در مورد درک نگاه موقعیتی

ما هرگز نمی‌توانیم تمام جنبه‌ها و آثار اعمال‌مان یا چگونگی درک، تفسیر و استفاده از آن‌ها را بشناسیم

اجتماعی که در آن جای می‌گیرد را نیز می‌شناسد.

این که هویت کنش‌گر را وابسته به اعمالش بدانیم در به چالش کشیدن اختیار و تسلط «محقق ارجاعی» مفید است. اگر مفهوم هویت کنش‌گری که وابسته به عمل است به فهم پیچیده‌تری از قدرت مرتبط باشد، تفکر ارجاعی شفاف می‌تواند با یک تفکر ارجاعی که بیشتر افراطی، نقادانه و تصادفی است جایگزین شود. فهم فوکویی از قدرت به عنوان پدیده‌ای نسبی و پر و پیمان این‌جا هم بار دیگر مفید واقع می‌شود، همان طور که در نگاه به کنش‌گری که قبلاً مطرح شد مفید بود. این نگاه به قدرت، به جای فرض این که قدرت تقسیم شده است، همان فرضی که رز به عنوان «زمینه» مطرح کرد، نشان می‌دهد که قدرت دچار اشباع و تمرکز است. مانند هویت، قدرت در هر کاری که می‌کنیم خود را به رخ می‌کشد. قدرت در نتیجه نمی‌تواند بدون هیچ ابهامی توسط محقق ارجاعی تعریف و از آن پرهیز شود. تعدادی از فمینیست‌ها که در زمینه جغرافیا کار می‌کنند شروع به به‌کارگیری افراطی این برداشت‌ها از قدرت کرده‌اند. به جای فرض این که می‌توانند از روابط قدرت دوری کنند، این فمینیست‌ها شروع به جستجوی راه‌هایی کرده‌اند که با این روابط فعالانه درگیر شوند.

< کنش‌گری در مقابل محیط دانشگاهی

تلاش برای استفاده فعالانه و نقادانه از تفکر ارجاعی، با بحث قبلی من در مورد کنش‌گری اشتراکات بنیادی دارد. تفکر ارجاعی «نقادانه» به جای «شفاف»، مانند کنش‌گری‌ای که در بالا مطرح شد، فرایندهای عمیقاً شخصی از تحول را شامل می‌شود. این فرایندها بخشی از تغییرات رهایی‌بخش وسیع‌تر است. دیدگاه‌هایی که در قبال کنش‌گری و تفکر ارجاعی که در این مقاله مطرح شده‌اند، ناممکن بودن حفظ دوگانه کنش‌گر در مقابل دانشگاه را نشان می‌دهد. در محیط دانشگاهی فضای زیادی برای وارد کردن دیدگاه‌های پردامنه از تفکر ارجاعی و کنش‌گری و به کار بردن آنها در تئوری و عمل وجود دارد.

مواضع مربوط به تئوری و این که نگاه ما به کارمان در دانشگاه چگونه است، می‌تواند مثلاً به بخشی از کنش‌گری ما تبدیل شود. اگرچه حرف من این نیست که تمام کاری که در دانشگاه می‌شود را می‌توان در حال حاضر به کنش‌گری تعبیر کرد، یا کنش‌گری تماماً در محیط دانشگاهی تولید می‌شود، نقاط هم‌پوشانی فراوانی بین آن‌ها هست. راتلج مثلاً در توضیح «فضای سوم» بر هم‌پوشانی تفکر ارجاعی با هویت عمل‌گرا و کنش‌گری افراطی تأکید دارد:

قطلاً میان کنش‌گری و دانشگاه هیچ تقابلی ساده و روشنی نیست. در عوض

کمک می‌کنند. در پی او جیلین رز می‌نویسد:

برای بسیاری از متخصصان جغرافیای فمینیستی، تفکر ارجاعی یکی از آن فناوری‌های تعیین موقعیت است.^۴ بنابراین تفکر ارجاعی همچون کنش‌گری بالقوه قابلیت افراطی بودن قابل ملاحظه‌ای دارد. با این حال در اشتراک با کنش‌گری، تفکر ارجاعی مفهوم نسبتاً گیج‌کننده‌ای محسوب می‌شود. همزمان بعضی مباحث کنش‌گری در واقع در جهت پنهان کردن و تثبیت ستم و سرکوب کار می‌کنند، تا تفکر ارجاعی بتواند روابط قدرت و ظلم را پنهان کند. و همین طور که راه‌های مختلفی برای ایجاد کنش‌گری هست، تفکر ارجاعی هم به روش‌های مختلفی ایجاد می‌شود. جیلین رز برای مثال تفکر ارجاعی شفاف را این گونه تعریف می‌کند:

چشم‌اندازی از قدرت که در دیدرس است، از حیطة محقق خارج، از جهت مقیاس و توزیع به صورت شفافی قابل دیدن و از نظر فضایی دارای نظم و ترتیب و محصول نوع خاصی از تفکر ارجاعی است که من به آن عنوان «تفکر ارجاعی شفاف» می‌دهم. این تفکر بر مفاهیم خاصی از کنش‌گر (به عنوان آگاهی) و قدرت (به عنوان زمینه) وابسته است و فرضش بر این است که هر دو قابل شناسایی هستند.^۵

تصور رز از تفکر ارجاعی شفاف بعضی مشکلات مربوط به تلاش برای عمل کردن به تفکر ارجاعی را برجسته می‌کند. استفاده از تفکر ارجاعی به جای روشن کردن ارتباطات قدرت (برای مثال) و ایجاد تبادل نظر در این زمینه، اغلب باعث ایجاد نوع خاصی از پنهان‌کاری می‌شود. این که «محقق ارجاعی» فرض کند که می‌تواند کاملاً متوجه خودآگاهی باشد و همزمان تمام حیطة قدرت را هم زیر نظر داشته باشد بسیار گیج‌کننده و مشکل است. این می‌تواند به عنوان شکل دیگری از آن «حیله بزرگ» دیده شود که در آن تفکر ارجاعی در حقیقت بخشی از فرایند پنهان کردن و بی‌اعتنایی به تعامل ارتباطات است در درون و میان هویت کنش‌گر محقق و عملکرد قدرت.

فوکو و بعد از او تعدادی متخصص جغرافیای فمینیستی اشاره کرده‌اند که هویت ما وابسته به عمل است. این به آن معنی است که هیچ خودآگاه معلوم و از پیش معینی وجود ندارد که بتوان کاملاً از آن آگاه بود. هویت ما عمیقاً نامشخص است، زیرا پیش از به کار بردنش وجود نداشته است. ماهیت در حال تغییر هویت و کنش‌گر انسانی به صورت مداوم در زندگی روزانه ما بازتولید می‌شود و نشان‌دهنده تفکر ارجاعی است. این نگاه به هویت، این تفکر را نفی می‌کند که محقق کاملاً آگاه می‌تواند وجود داشته باشد که نه تنها قادر است خودآگاه خود را بررسی کند، که مجموعه روشنی از روابط

**کنش‌گری امری معین و ثابت نبود که بتوان معنی‌اش را
بدیهی فرض کرد، بلکه مفهومی بود که فعالانه و از دل طیفی
از مباحث، مانند بحث‌ها در رسانه‌ها، سازمان‌های مردمی و
محیط دانشگاهی شکل گرفته بود**

است که تمام کنش‌گرها با آن روبه‌رو می‌شوند. بنابراین به نظر من همه ما باید در این باره بیندیشیم. البته ندانستن اثرات فعالیت‌ها و نوشته‌های مان چیزی از مسئولیت ما نمی‌کاهد. بحث من این است که «کنش‌گری» واقعیتی هر روزه برای ماست. هر یک از ما که این مقاله را می‌خواند، خودکار در ساخت جهان اجتماعی شریک شده است. با وجود مقیاس و عمق ستم و حذف کردن در این دنیای وحشی و جهانی‌شده، تامل در هر کار شخصی و ناچیزی که می‌کنیم می‌تواند حس قدرت را از ما بگیرد و باعث شود شانه بالا بیندازیم و به کل چالش ارجاعی بی‌اعتنا شویم. اما قابلیت توانمندسازی که در نقادانه و ارجاعی نگاه کردن به پژوهش و تمام وجوه زندگی وجود دارد، برای ما باقی است، چه بخواهیم از آن بهره بگیریم و چه نخواهیم.

همان طور که پیشتر نیز گفتم، منطقی من تلاش برای انجام بیشترین کار «از جایگاه خودم» است. برای من چنین نگاهی بر ماهیت مشروط و درحال پیشرفت تفکر ارجاعی نقادانه تاکید دارد. هر گاه بتوانیم تلاش‌های پراکنده و ناقص خود را قدر بدانیم، برای کمک بیشتر به این گفتمان آزادی بیشتری احساس خواهیم کرد.

پانویس

1. Critically reflexive
تفکر ارجاعی (یا بازتاب پذیری) اشاره به بازتاب نقش «خود» محقق در نتیجه پژوهش‌اش دارد.
2. Marcus. G (1992) Commentary Environment and Planning Society and Space 10, 489-93
3. Pratt, quoted in Planning Society and Space 14, 487-99 (1998) Editorial: stand found in the posts: addressing, 265
4. Rose. D (1990) Living the ethnographic life Qualitative Research Methods 23. Sage, London
5. Rose. G (1997) Situating knowledges: positionalities, reflexivities and other tactics Progress in Human Geography 21(3), 305-20
6. Routledge. P (1996) The third space as critical engagement Antipode 28(4), 399-419

Maxey, Ian. "Beyond boundaries? Activism, academia, reflexivity and research". Wiley and Sons, 5 July 2005. Reprint Permission granted by Wiley and Sons.

یک فضای سومی برای اشتغال نقادانه پیدا می‌شود که به پژوهش اجازه می‌دهد تبدیل به پروژه‌های مقاومتی شود که کیفیت شخصی و ارجاعی دارد. واضح است که چنین فضایی باید متعلق به شخص محقق باشد و نه تجویز و دستور.^۶

فضای سومی که راتلج توصیف می‌کند، نقطه‌ای ایجاد می‌کند که از آن‌جا دوگانه کنش‌گری-دانشگاه منقطع می‌شود. من این فضای سوم را وسیله‌ای می‌بینم برای کشف قابلیت‌های رهایی‌بخش تفکر ارجاعی نقادانه. همان طور که پیشتر هم گفتم، هیچ کمبودی در دفاع دانشگاهیان از پتانسیل افراطی مربوط به تفکر ارجاعی وجود ندارد. اما هنگامی که با معماهای واقعی در فعالیت در جهت تفکر ارجاعی نقادانه روبه‌رو می‌شویم، در نوشته‌های دانشگاهی به کمبود حمایت و توصیه‌ها برمی‌خوریم.

به واسطه مفاهیمی مثل تفکر ارجاعی شفاف، ابعاد تفکر ارجاعی را می‌توان نقادانه‌تر بررسی کرد. به گمان من، این فرایند بررسی و کشف به تجربیات مشترک ما در رابطه با ارجاعی اندیشیدن در زندگی و کار باید نزدیک باشد. با روشن صحبت کردن از چنین تجربیاتی می‌توان مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها و برداشت‌های نقادانه ایجاد کرد. چنین مجموعه‌ای شاید بتواند کمک دیگری باشد در رسیدن به تفکر ارجاعی نقادانه. عده‌ای قبلاً چنین فرایندی را آغاز کرده‌اند. برای مثال، باندی بعضی از ارتباطاتی را که بین روان‌کاوی و تفکر ارجاعی تجربه کرده به شکلی بسیار مفید توضیح داده است. تا این تاریخ بیشتر کارها در این زمینه را فمینیست‌ها انجام داده‌اند. با تبعیت از نظر این متخصصان جغرافیای فمینیستی، من نیز برخی از «حکایاتم» را ارائه می‌کنم، حکایاتی برای بررسی بعضی از مشکلاتی که در تلاش برای پژوهش نقادانه، فعالانه و ارجاعی برایم پیش آمده است.

**< نه نتیجه‌گیری، که بیشتر یادداشتی بر بحثی
ادامه‌دار**

ما هرگز نمی‌توانیم تمام جنبه‌ها و آثار اعمال مان یا چگونگی درک، تفسیر و استفاده از آن‌ها را بشناسیم. این نکته در زمینه مطالعه متون دانشگاهیان توسط خودشان تصدیق شده است. مسلماً این غیرقابل پیش‌بینی بودن مولفه‌ای



جنا استیونسون - ایبترز
مترجم: فرهاد کشاورز
لینک مطلب

دخترانِ مادرانِ فمینیست چگونه بزرگ می‌شوند؟

چیزی است که سواردز و رنجر^۲ از آن سخن گفته و مدعی شده‌اند که کار برانگیختن آگاهی موج سومها صرفاً مستلزم کنش‌گری اجتماعی، اعتراض، ایجاد حس خواهری، مواجهه مستقیم یا به راه انداختن جنبش نیست. همان طور که پژوهش‌گران به جنسیت به عنوان فعلیت و نه فقط موجودیت اشاره کرده‌اند، دختران هدف این پژوهش نیز عقیده داشتند فمینیسم باید به اجرا دربیاید؛ باید چیزی باشد که کسی انجامش می‌دهد.

< کنش‌گری روزمره در مقام راهی برای ایجاد برچسب‌ها و کنش‌ها

تاکنون در پژوهش‌های اندکی این موضوع بررسی شده است که جوانان بالغ چه حسی نسبت به برچسب فمینیست دارند و تا چه اندازه از آن استقبال می‌کنند. این در حالی است که پژوهشگران ادعا می‌کنند برچسب‌های شخصیتی نقش مهمی در شکل‌گیری هویت فردی دارند،^۳ چرا که این برچسب‌ها بیانگر ارزش‌های مورد دفاع و علاقه ما هستند. داشتن برچسب فمینیست تا چه اندازه در زندگی روزمره اهمیت دارد؟ دختران چگونه از این دریچه به جهان می‌نگرند؟ مسلماً آنان فقط در یک سطح جهان را درک نمی‌کنند، بلکه این ادراک از ورای شبکه به هم پیوسته‌ای از تعامل‌ها شکل می‌گیرد که در محیط خانواده، با دوستان و هم‌کلاسی‌ها وجود دارد. اگر به این مسئله به عنوان پدیده‌ای «گفت‌وگو محور» نگاه کنیم^۴، درک کامل‌تری از کنش‌گری روزمره خواهیم داشت و آن را به عنوان مجموعه‌ای از مذاکره‌ها برای خود و دیگران خواهیم شناخت. «کارمن» نشان داد که چگونه به کمک فعالیتی روزانه می‌توان عامل بروز آگاهی در دیگران شد:

یک شب من و هم‌اتاقی‌هایم داشتیم تلویزیون تماشا می‌کردیم. بیشتر تبلیغات تلویزیون بر جنبه‌های سکسی تاکید داشت و به شدت با نگاه کالایی بدن زن‌ها را نشان می‌داد. من از بقیه پرسیدم که کسی با این موضوع مشکل

در واکنش به این نظر که تعریف بسیاری از فمینیست‌های جوان از خود بر اساس مخالفت با دیدگاه‌ها و ارزش‌گذاری‌های مادران‌شان و تاکید بر تفاوت نسل‌ها شکل می‌گیرد،^۱ قصد دارم این‌جا نشان دهم که رابطه مادر و دختر چگونه می‌تواند منبع کنش‌گری، ارتباط و رسیدن به قدرت باشد. در پژوهش‌های بسیار، به رابطه مادران و دختران از دریچه تقصیرها و کوتاهی‌های مادران، رها کردن فرزند یا طغیان علیه مادر نگریسته‌اند. اما کمتر پژوهشی به این رابطه از این منظر نگاه کرده است که دختران تربیت‌شده به دست مادران فمینیست سرگذشت خود را روایت کنند و از تاثیر این تربیت بر روند اجتماعی شدن و شکل‌گیری درک‌شان از کنش‌گری بگویند. من برای بررسی تجربه دختران فعالان فمینیست و پژوهش درباره زندگی روزمره و اثرات گفت‌وگوهای این مادران و دختران، سوال زیر را مطرح کردم:

پرسش تحقیق: چگونه دختران نوجوان فعالان فمینیست به درکی از فمینیسم می‌رسند و به نقش خود به عنوان نوجوانی بالغ برای ایجاد تغییر پی می‌برند؟

در بررسی این پرسش و تلاش برای پاسخ به آن، کنش‌گری روزمره به مرکز اصلی مباحثه دختران تبدیل شد، چرا که این امر هم متضمن نگاه دختران به خودشان به عنوان دانش‌آموز سال‌های آخر مدرسه بود و هم این که چه طور در رابطه خود با مادران‌شان به خودآگاهی فمینیستی رسیده‌اند. کنش‌گری هر روزه در زندگی این دختران عملی «گفت‌وگو محور» تلقی می‌شود که در آن مفهوم فمینیسم بر اساس هویتی ثابت و تغییرناپذیر شکل نگرفته است. بلکه این مفهوم برای دختران بر اساس تعامل شکل می‌گیرد و آشکار می‌شود. آن‌ها در مقام دانش‌آموز به فضاهایی برمی‌خورند که احساس می‌کردند در آن‌ها می‌توانند تغییر ایجاد کنند، فضاهایی مانند گفت‌وگوهای عادی و روزمره با هم‌کلاسی‌ها، خانواده، و با دوستان وقت شام خوردن، هنگام تلویزیون تماشا کردن، یا قدم زدن با هم‌اتاقی‌های‌شان. در واقع این احساس پڑواکی از همان

بیشتر تبلیغات تلویزیون بر جنبه‌های سکسی تاکید داشت و به شدت با نگاه کالایی بدن زن‌ها را نشان می‌داد. من از بقیه پرسیدم که کسی با این موضوع مشکل دارد که از بدن زن برای فروش هر چیزی از آبجو گرفته تا آدامس استفاده شود؟

بزرگ شدم با یک مرد پولدار ازدواج کنم. ما همیشه فقیر بودیم. همیشه دوست داشتم لباس‌های قشنگ بپوشم و مادرم لباس‌ها را از فروشگاه‌های ارزان‌فروشی می‌خرید.

[یک روز] ما کنار کمد لباس من ایستاده بودیم و من می‌خواستم یک لباس قرمز بپوشم که مادرم گفت: نیکی، لباس سبز را بپوش. من پاهایم را به زمین کوبیدم و اصرار کردم که لباس قرمز را می‌خواهم. مادرم گفت: نیکی اگر با یک مرد پولدار ازدواج کنی و خودت پول نداشته باشی، همیشه مجبوری لباسی را بپوشی که شوهرت می‌خواهد. اگر او بخواهد لباس سبز را بپوشی، مجبوری همان را بپوشی.»

داستان نیکی در وحله اول نشانگر شیوه خلاقانه و عملی مادرش برای نشان دادن سرنوشت وابستگی اقتصادی به او بر اساس درک و فهم یک دختر پنج ساله از آزادی و قدرت انتخاب است. در عین حال این داستان اهمیت داشتن موضع مشخص را مطرح می‌کند. روایت‌های یک‌سوم از دختران دو یا چندگره و دوسوم از دختران با پیشینه طبقه کارگر رو به پایین یا طبقه متوسط پایین نشان می‌دهد در زندگی روزمره جنیست به شکلی مداوم با دیدگاه‌های نژادی و طبقاتی مواجهه پیدا می‌کند. بعضی از دختران روایت کردند که چگونه مادران‌شان به آنان درس‌هایی خلاقانه داده‌اند که در شکل‌گیری صدای خاص خودشان موثر بوده است.

< کنش‌گری روزمره به عنوان موضوع سر شام >

در این زمینه دختران به خاطر می‌آورند که مادران‌شان از تعامل‌های روزمره به عنوان موقعیتی برای ایجاد و گسترش گفت‌وگو با آنان استفاده می‌کردند. به این ترتیب دختران در گذر زمان این حس را پیدا می‌کردند که آگاهی سیاسی قدرتمندی در آنان در حال شکل‌گیری است؛ میلی به عدالت اجتماعی و توانایی داشتن تفکر انتقادی در برابر جهان. وقتی این دختران به روایت تجربیات خود در ارتباط با مادران‌شان می‌پردازند، فصل مشترکی وجود دارد که همه آنها را به هم پیوند می‌زند و آن این که احساس می‌کردند می‌توانند با مادران‌شان درباره «موضوع‌های مهم» صحبت کنند. چنان که تونی به خاطر

دارد که از بدن زن برای فروش هر چیزی از آبجو گرفته تا آدامس استفاده شود؟ خاترم هست که هر یک از ما نگاه متفاوتی به این موضوع داشتیم. همه با هم موافق نبودیم، اما فکر می‌کنم این مهم است که بتوانیم از یکدیگر چیزهای تازه یاد بگیریم.

ماجرایی که کارمن تعریف می‌کند نشان می‌دهد آگاهی فمینیستی به عنوان یک روند در حال تکامل چگونه می‌تواند در اثر تعامل با دیگران شکل بگیرد، روندی که در آن تفاوت‌ها دوباره و دوباره به بحث گذاشته می‌شوند. درک کنش‌گری روزمره به عنوان فعالیتی ذاتاً «گفت‌وگو-محور» بیانگر به وجود آمدن تعهدی در میان این دختران است تا به درک و فهمی جامع از فمینیسم برسند. این دختران در واقع با گفت‌وگو درباره فعالیت‌های خود، در مسیر شکل‌گیری برچسب فمینیستی در روند تجربی «گفت‌وگو-محور» گام برداشته‌اند. این مسیر در مناقشات موجود در اطراف آنان پدید آمد و بر اساس این که آنان چگونه اعمال خود را ارزیابی می‌کردند و چه دیدگاهی درباره برداشت دیگران از اعمال خود داشتند چارچوب‌بندی شد. تمام دخترانی که با من صحبت کردند فمینیست شناخته می‌شدند، اما در عین حال باورهای مختلفی از مفهوم فمینیست بودن داشتند.

بسیاری از دختران به این موضوع اشاره کردند که مادران‌شان به عنوان الگوهای پر قدرتی که پیش چشم خود داشتند عامل اصلی گرایش آنان به باورهای فمینیستی بوده‌اند. در حالی که شیوه تک‌گویی برای اجتماعی کردن فرزندان شیوه‌ای محسوب می‌شود که دانش به وسیله والدین و بر اساس اهدافی که در نظر دارند به فرزندان‌شان منتقل می‌شود، شیوه «گفت‌وگو محور» مادران بر تعاملی باز، قابل اعتماد و دوجانبه استوار است. روایت‌های این دختران نشان می‌دهد که دانش، پندار و درک ما از احتمالات تا چه اندازه بر اساس روابطمان شکل می‌گیرد. این نمونه‌های قدرت گرفتن بر اساس کاردانی مادرانی پدید آمده‌اند که کنجکاوای دختران‌شان نسبت به آگاهی را برانگیختند و شیوه تفکر انتقادی را به آنان انتقال دادند. «نیکی» تعریف کرد که مادرش به عنوان الگو به او کمک کرده است تا از کودکی حس از تفکر انتقادی داشته باشد:

«یادم می‌آید که پنج ساله بودم و به مادرم گفتم که می‌خواهم وقتی

برای دخترانی که بدون امتیازات سفیدپوست بودن بزرگ می‌شدند شرایط متفاوت‌تر بود. آنان توضیح دادند که چه طور مادران‌شان با فکری باز با این معضل برخورد می‌کردند تا به آنان یاد بدهند به نژاد و میراث قومی خود افتخار کنند، در حالی که ستم روا شده به خود را هم به عنوان یک اقلیت به رسمیت می‌شناختند

کردم که چرا ما معمولاً به جای استفاده از عبارت «آزاد از بچه» از «بدون بچه» استفاده می‌کنیم؟ چرا وقتی دو زن با هم دعوا می‌کنند به آن می‌گوییم «دعوی گریه‌ها»؟ هیچ وقت به این فکر کرده‌ایم که در گفت‌وگوهای روزمره ما چه قدر خشونت هست؟

برای دخترانی که بدون امتیازات سفیدپوست بودن بزرگ می‌شدند شرایط متفاوت‌تر بود. آنان توضیح دادند که چه طور مادران‌شان با فکری باز با این معضل برخورد می‌کردند تا به آنان یاد بدهند به نژاد و میراث قومی خود افتخار کنند، در حالی که ستم روا شده به خود را هم به عنوان یک اقلیت به رسمیت می‌شناختند. «مایا»، دانشجوی فارغ‌التحصیل، توضیح داد که چه طور پدر سفیدپوست و مادر سیاه‌پوست او در دوران کودکی‌اش از هم طلاق گرفتند و تا زمان دور شدن پدر از خانواده در زمان نوجوانی‌اش آنان چه رابطه سختی با هم داشتند. او را مادر بزرگی بزرگ کرد که تجربیات جوانی خودش از نژادپرستی را کوچک جلوه می‌داد و مادری که با اختلال روانی دوشخصیتی و اعتیاد به الکل دست‌وپنجه نرم می‌کرد و خاله‌ای که بسیار به او نزدیک بود. مایا موکداً گفته است: «سه زن مستقل، قدرتمند و مثبت بودند که من را بزرگ کردند. آن‌ها نیازی به القابی مثل فمینیست نداشتند، چون حقیقتاً فمینیست بودند.» وقتی از او خواستم از لحظات دشوار دوران کودکی یا نوجوانی خودش بگویم، مایا گفت که دوران نوجوانی و دوره پیش از ورود به دبیرستان یکی از سخت‌ترین دورانی بوده که با نژادپرستی روبه‌رو شده است. مدرسه او بخشی از آن نظام سلسله‌مراتبی بود و وقتی سوار اتوبوس مدرسه می‌شد در محاصره هم‌کلاسی‌های عموماً سفیدپوست قرار می‌گرفت. او خاطراتش را از دورانی روایت کرد که دچار دودلی عمیقی بود، چرا که از یک طرف دلش می‌خواست خودش را مانند دیگر هم‌کلاسی‌هایش به دیگران بشناساند و از طرف دیگر می‌دید که این خواسته در کلاس درس پذیرفتنی یا مجاز نیست. او می‌افزاید:

مطمئناً سفیدپوست‌ها با من به عنوان سیاه‌پوست برخورد می‌کردند، اما من حتی در سیاه‌پوست تلقی کردن خودم هم تردید داشتم، چون در جامعه سیاه‌پوستان هیچ وقت به عنوان فردی کاملاً سیاه شناخته نشدم. «سیاه، اما نه به اندازه کافی» چیزی است که دوران بلوغ من در آن خلاصه می‌شود. مایا وقتی خیلی احساساتی شد که به خاطر آورد که وقتی مادرش از پدرش

می‌آورد: «این طور نبود که ما بنشینیم و با هم صحبت کنیم. وقتی مشغول کارهای روزمره بودیم با هم حرف می‌زدیم ... وقتی برای ناهار می‌رفتیم یا با هم ناخن می‌گرفتیم یا در ماشین صحبت می‌کردیم. همیشه سر میز شام درباره همه موضوع‌ها گپ می‌زدیم». خیلی از دختران به انعطاف‌پذیرتر بودن رابطه خود با مادران‌شان نسبت به سلسله‌مراتب مرسوم در رابطه والدین و فرزندان اشاره می‌کنند. چنان که «الکساندرا» تعریف کرد:

ما رابطه خیلی بازی با هم داشتیم. او همیشه نقش «مادر» را بر عهده داشت، اما هیچ وقت طوری رفتار نمی‌کرد که انگار همه چیز را می‌داند. من او را در حال گریه و در حالات آسیب‌پذیر دیده‌ام و او هم از نظرات من می‌پرسید و از من توصیه می‌خواست. من به او به همان اندازه که به عنوان مادرم نگاه می‌کنم به چشم دوست هم نگاه می‌کنم و این موضوع برای من بخش مهمی از فمینیست بودن من است؛ یعنی حمایت دوجانبه و ارتباطی که با مادرم داشتم.

این ارتباط مادر و دختری و صحبت کردن درباره «موضوع‌های مهم» بخشی از اولین خاطرات زندگی این دختران را تشکیل می‌دهد.

با تلاش مادران برای ایجاد تغییر در فرزندان به وضوح دختران‌شان قدرتمندتر می‌شدند و آرام‌آرام این شیوه از ایجاد تغییر به بخشی از زندگی آنان به عنوان دانش‌آموز تبدیل می‌شد. «لوسیا» به این نکته اشاره می‌کند که موضوع اصلی مورد توجه او که تلاش می‌کند دیگران را هم به آن آگاه کند، زبان مردم و کلماتی است که استفاده می‌کنند. «زمان دبیرستان و دوره پیش از آن خیلی عادی بود که برای حرف زدن از هر چیزی که دوست نداشتیم از کلمه اوا (خواهر) استفاده کنیم.» لوسیا تعریف می‌کند که «مادرم به من تذکر داد که این راه بدی برای تشریح و خطاب کردن چیزها است و وقتی دوستانم باز هم از این کلمه استفاده می‌کردند من به این گفته مادرم فکر می‌کردم». او ادامه می‌دهد:

مدتی قبل با چند نفر از هم‌کلاسی‌هایم که روی موضوعی با هم کار می‌کردیم داشتیم ناهار می‌خوردیم. یادم نیست که بحث از کجا شروع شد، اما من سوال

بسیاری از دختران به این موضوع اشاره کردند که مادران‌شان به عنوان الگوهای پر قدرتی که پیش چشم خود داشتند عامل اصلی گرایش آنان به باورهای فمینیستی بوده‌اند

به پلیس شکایت کرد چه طور پلیس او را نادیده گرفت: «نژاد و سلامت روحی‌اش علیه او بودند.» او ادامه داد:

بارها شنیده‌ام که مردم از لحظه‌ای می‌گویند که شیفتگی خود نسبت به دنیا را از دست داده‌اند. اما خب، من هیچ وقت «شیفته» آن نبودم. من هیچ وقت به اندازه لازم در زمینه نژاد، طبقه و جنسیتیم احساس امنیت یا برابری نداشتم.

مایا اعتراف کرد که بعدها در زمان تحصیل در دانشگاهی معتبر تمام این‌ها را به عنوان «نشان افتخار» به رشته تحریر درآورده است: «من احساس افتخار می‌کردم، احساس این که همان جایگاهی را دارم که شما دارید و این جایی است که از آن آمده‌ام... فقط این حس درونی را داشتم که مدام به من می‌گفت: حالا دیگر دست از سر من بردار.»

مایا می‌گوید: سال سوم، دوست سفیدپوستی داشتم که قرار بود یک تعطیلی آخر هفته به خانه ما بیاید و شب را بماند. به خاطر می‌آورم که تلفن زنگ زد و مادرم گوشی را برداشت، در حالی که در جواب به آن طرف خط می‌گفت: «می‌فهمم، خیلی متأسفم که چنین حسی دارید.» ماجرا از این قرار بود که والدین دوست من به این نتیجه رسیده بودند که محله ما امن نیست و به همین دلیل اجازه ندادند دوستم به خانه ما بیاید. هنوز یادم هست که با خودم فکر می‌کردم یعنی چه که اینجا «امن نیست»؟ چه طور برای من امن است، اما برای او، نه؟

مایا توضیح داد که چه طور آن اتفاق در نهایت منجر شد به یک گفت‌وگوی صادقانه و باز درباره نژاد، طبقه و برداشت دیگران. او در دوران کالج به یک نگاه انتقادی در این باره رسید که چگونه تمام وجوه هویتی فرد از جنسیت و نژاد تا بدن و موقعیت جغرافیایی او در هم تنیده می‌شوند، در تعاملات روزمره او بروز پیدا می‌کنند و در شکل‌گیری نوع ارتباط او با قدرت نمود پیدا می‌کنند و بازآفرینی می‌شوند. از روایت‌های مایا به وضوح می‌توان دریافت که در زندگی او شکل یگانه‌ای از راهنمایی وجود داشت که همچنان به شکل‌گیری

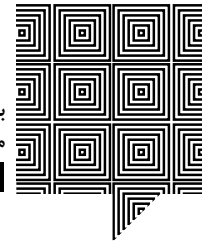
شخصیتی کمک می‌کند که او در آینده می‌خواهد داشته باشد. شکل‌گیری این نسل از دختران بیانگر پتانسیل اجتماعی شدن بر اساس دیدگاه‌های فمینیستی است که موجب پدید آمدن نسل جوانی شده که از نظر سیاسی و عدالت اجتماعی دارای موضع‌ها و جهت‌گیری‌های خاص است. این دختران آشکار کردند که زندگی آنها بر اساس یک گفت‌وگوی چندصدایی ناتمام و در حال ادامه شکل گرفته است.

با روند تعاملی کنش‌گری روزمره این دختران نشان دادند که به چه شکل همیشه معنا و مفهوم با زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی و شرایط مادی درهم تنیده شده است.

شرحی که این دختران از گفت‌وگوی دائمی خود ارائه دادند نشان می‌دهد که این شیوه پرورش ارزش بررسی‌های بیشتر را دارد، شیوه‌ای که آنان را در زمان رشدشان دعوت می‌کرد به پرسش، انتقاد و به اشتراک گذاشتن عقاید.

پانویس

1.Reddy, M., Roth, M., & Sheldon, A. (Eds). (1994). Mother journeys: Feminists write about mothering. Minneapolis, MN: Spinster Ink
2.Sowards, S. K., & Renegar, V. R. (2004). The rhetorical functions of consciousness-raising in third wave feminism. *Communication Studies*, 55, 535-552
3.Butler, J. (1990). *Gender trouble: Feminism and the subversion of identity*. New York, NY: Routledge.
4.Olson, L. N., Coffelt, T. A., Ray, E. B., Rudd, J., Botta, R., Ray, G., & Kopfman, J. E. (2008). "I'm all for equal rights but don't call me a feminist": Identity dilemmas in young adults' discursive representations of being a feminist. *Women's Studies in Communication*, 31, 104-132
Stephenson-Abetz, Jenna. "Everyday Activism as a Dialogic Practice: Narratives of Feminist Daughters". *Women's Studies in Communication* 35 (2012): 96-117. Reprint Permission granted by Taylor & Francis.



روسپیان: قربانی جنسی یا برده سرمایه‌داری؟

از مردسالاری و هنجارهای دگرجنس‌خواهانه فراهم کرده است، اما امکان تحلیل‌کارجنسی از منظر «دگردیسی خود کالا» را از پیروان آن‌ها به شکل ساختاری سلب کرده است. این «دگردیسی خود کالا» از نظر مارکس محل بروز «انتزاعی‌ترین شکل بحران» در نظام سرمایه‌داری بود.

بدین ترتیب در حالی که شجره‌شناسی موج دوم فمینیسم نشان می‌دهد که مارکسیسم از پایه‌های نظری آن است، این پایه ستونی سست و لرزان بیشتر نیست، چرا که نگرش فمینیسم به مارکسیسم - از نقطه نظر روپین و مک‌کینن - مانع از آن می‌شود که این دو جنبش فکری در کنار یکدیگر بر ستمی که در نظام سرمایه‌داری امروزی بر زنان می‌رود غلبه و آن را تحلیل کنند.³ فمینیست‌ها با بنا کردن رابطه خود با مارکسیسم بر پایه منطق قیاسی (به جای مثلاً مجاورت با آن) در واقع توانایی خود برای تفکر همزمان درباره جنسیت، رفتار جنسی و طبقه اجتماعی را از دست می‌دهند. کار جنسی در مقام جایگاه تبدیل و دگرگونی کالا، در هر تحلیلی از ارتباط زیسته سرمایه‌داری و مردسالاری در بافت زندگی فردی و جمعی نقشی حیاتی دارد. فمینیست‌ها با غفلت از این تحلیل به طور معمول مطالعه کار جنسی - حتی مطالعه‌ای که در ظاهر موافق کار جنسی است - را به جای آن که بر مبنای طبقه اجتماعی انجام دهند، از طریق جنسیت و رفتارهای جنسی انجام می‌دهند. من در این‌جا استدلال می‌کنم که این تحلیل ساده‌انگارانه از کار جنسی - مبتنی بر ترجمه روپین و مک‌کینن از طبقه اجتماعی به مثابه هویت به جای رابطه‌ای پویا و خصمانه میان سرمایه و کار - باعث هم‌دستی ناآگاهانه دو نظریه فمینیسم رادیکال و نظریه فراهنجار با نظام سرمایه‌داری شده است، هم‌دستی‌ای که خود را به شکل بی‌توجهی به امتیازات و ستم به زنان، نه به مثابه زن و اقلیت جنسی، بلکه به مثابه کارگر، کالا و حتی سرمایه‌دار به رخ می‌کشد. در غیاب مفهوم‌سازی مارکس از طبقه اجتماعی به مثابه مناسبت و رابطه‌ای پویا در نظام سرمایه‌داری، فمینیست‌هایی که تحت تأثیر مک‌کینن و روپین درباره کار جنسی می‌نویسند نمی‌توانند میان زن در مقام کارگر و سکس به مثابه

بخش اعظم این مقاله به دنبال یافتن پاسخی است برای پرسشی که وندی مک‌الروی در سال ۱۹۹۹ در مقاله خود تحت عنوان «روسپی‌گری: بازنگری در پژوهش‌ها» مطرح کرده است. او می‌پرسد که «اگر موضع طرفداران حقوق زنان درباره^۱ روسپی‌گری مبتنی بر واقعیت‌های قابل مشاهده است، چگونه عملی واحد [یعنی همان روسپی‌گری] می‌توانست در اواسط دهه هفتاد رهایی‌بخش و یک دهه پس از آن بردگی محسوب شود؟» به بیان دقیق‌تر، من به دنبال بررسی عواقب ناخوشایند دوره‌ای هستم که در آن به قول شوون بروکس «در بحث‌های مربوط به فمینیسم غلبه با فمینیست‌های سفیدپوست و طبقه متوسط دهه‌های شصت و هفتاد بود و همین افراد بودند که مسائل فمینیستی آن زمانه را تعریف و تعیین می‌کردند. در نتیجه کار جنسی در آن زمان پیش از هر چیز کاری تلقی می‌شد که زن را کالا و مادی و از صفات انسانی‌اش تهی می‌کرد.»^۱ همچنین با هدف خنثی کردن جنجال‌های سیاسی این روزها درباره این موضوع به بررسی دقیق این دوره می‌پردازم - چرا که امروزه «بحث‌های عمومی در مورد روسپی‌گری به جاروجنجال‌های ایدئولوژیکی تبدیل شده است و طرفین این جنجال هر دو برای تبلیغ برنامه‌های سیاسی خود و لجن‌مال کردن رقبا پژوهش‌ها را به سود خود تفسیر می‌کنند.»

بدین منظور مباحث فمینیستی معاصر در مورد روسپی‌گری را در دوره‌ای پی می‌گیرم که روپین و مک‌کینن اعلام کردند که مارکسیسم را برای نظریه‌پردازی درباره ستم به زنان مناسب نمی‌دانند.^۲ این دو اندیشمند برای جبران این عدم تناسب چارچوب نظری دیگری را برای تحلیل ستم به زنان و سرکوب آنان مطرح کردند که - با وجود این نقصان - باز بر چند اصل بنیادین در مارکسیسم مبتنی است. هر دو نظریه‌پرداز با تکیه بر دو برگردان بسیار مشابه از مارکسیسم که (در مورد مک‌کینن) فمینیسم رادیکال و (در مورد روپین) نظریه فراهنجار نام گرفت، طبقه را به شکلی مسئله‌ساز جنسیت (مک‌کینن) و دگرجنس‌خواهی (روپین) ترجمه کردند. در حالی که این دو ترجمه یا برداشت زمینه را برای نقدهای بسیار قوی

من در مقابل تلاشی می‌کنم موضوع عاملیتِ کارِ جنسی را از میان جدال‌های ایدئولوژیکی استخراج کنم که دهه‌هاست بر هر بحثی از روسپی‌گری سایه افکنده است

آزمونی هرمنوتیکی بزمن: می‌خواهم ببینم زمانی که ما برداشت مارکسیستی از طبقه اجتماعی را در مباحث مربوط به روسپی‌گری به کار می‌گیریم، چه چیزی در کانون توجه قرار می‌گیرد. بدین منظور از برداشت رزمی هنسی از مفهوم سرکوب فرهنگی به مثابه «پوست دوم» استفاده می‌کنم، پوستی که نظام سرمایه‌داری در برابر کارگران از آن بهره می‌گیرد تا ارزش اضافی (سود) را از او (اعم از زن و مرد) استخراج کند.

همچنین برای رسیدن به این هدف از مفهوم کرن‌شا یعنی فصل مشترک‌گرایی به عنوان ابزاری مهم بهره می‌گیرم که به ما کمک می‌کند دقیق‌تر اشکال بی‌شمار سرکوب فرهنگی و امتیاز فرهنگی را پیش و فراتر از جنیست تشخیص دهیم - انواع پوست‌های دومی که بدن‌های دخیل در کار (دست‌کم به شکل صوری) آزادانه به سرمایه در بازار عرضه می‌کنند و بر اساس آن‌ها استثمار اقتصادی انجام می‌شود. با این کار می‌بینیم که زبانی که در آن روسپی‌گری سنجه زن و زن سنجه روسپی‌گری است نه تنها شیوه تولید مبتنی بر استثمار توده برای کسب سود (تجمع سرمایه) را بررسی نشده باقی می‌گذارد، بلکه مشارکت خود فمینیسم در «خردفیزیک قدرت» (فوکو) را نیز به حال خود رها می‌کند، مفهومی که بیانگر سرکوب کلان سیاسی و استثمار مردم در صنعت سکس است.

با تجزیه کار جنسی به مثابه دگرگونی کالا از طریق پوست دوم، می‌بینیم که مصیبت روسپی‌گری - وقتی که واقعا مصیبتی در کار است (در ادامه بیشتر در این باره توضیح می‌دهم) - غالباً نشات‌گرفته از زنانگی او نیست، بلکه از میزان کاربرد فقر او، جنسیت او، نژادش، رفتارهای جسمانی‌اش، سنش، مذهبش، موقعیت حقوقی او، ظاهر او، یا توانایی (جسمی و ذهنی) او علیه خود او با هدف استخراج ارزش اضافه (سود) از نیروی کار او نشات می‌گیرد. و پرسش از آن چه علیه کارگر جنسی به کار گرفته می‌شود کاری به وجود یا عدم وجود آزادی صوری بین او و مشتریانش ندارد. به بیان بهتر، استثمار کارگر جنسی منوط به پوست‌های دوم سرکوب فرهنگی (مانند مردسالاری، برتری سفیدپوستان، دگرخواهی جنسی، تبعیض سنی، مذهبی بودن افراطی، ملی‌گرایی، تبعیض ظاهری، تبعیض توانمندی و غیره) است که به سرمایه‌داران این امکان را می‌دهد دستمزد مشخصی را برای خدماتی

«فراورده خاص کار فردی» تمایز قائل شوند. در عوض این فمینیست‌ها معمولاً هر دو را با هم خلط می‌کنند، و همه جا روسپیان را قربانیانی می‌بینند که همیشه دست بر قضا زن (یا دختر) هستند، اما هیچ‌گاه کارگر نیستند.

من در مقابل تلاشی می‌کنم موضوع عاملیتِ کارِ جنسی را از میان جدال‌های ایدئولوژیکی استخراج کنم که دهه‌هاست بر هر بحثی از روسپی‌گری سایه افکنده است. نمی‌خواهم بگویم که توجه فمینیسم رادیکال به جنسیت و توجه نظریه هم‌جنس‌خواهی به رفتارهای جنسی در افزایش آگاهی انتقادی از سکس و کار - هم در درون صنعت سکس و هم فراتر از آن - نقشی ندارند، که برعکس ضروری‌اند. اما می‌خواهم بگویم که کافی نیستند - و علاوه بر این باعث مشغولیتی با کار جنسی می‌شوند که به شکلی ناامیدکننده «گمراه‌کننده، خطرناک و اشتباه» است - به‌ویژه زمانی که به مانعی برای آگاهی انتقادی از کار جنسی به مثابه مناسبتی خاص در چارچوب نظام سرمایه‌داری تبدیل می‌شوند.

من این نظر مارکس را لحاظ می‌کنم که میان کار در تولید به منظور مصرف مستقیم و کار در تولید برای تبادل کالا در نظام سرمایه‌داری تمایز اساسی قائل می‌شود. اگر به طور خاص این تمایز را در کار مربوط به تولید سکس نیز لحاظ کنیم، آن‌گاه امتیاز و سرکوب - که فی‌نفسه ربطی به جنسیت روسپی ندارند، بلکه بیشتر مرتبط‌اند به مناسبت کار با ابزار تولید در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری - نیز هویدا می‌شود. کار جنسی، اگر به این شکل درک شود، نقابی را کنار می‌زند که پوششی است بر استخراج ارزش‌مآزاد از بدن‌های درگیر کار، و بدین وسیله تنش‌ها و تناقض‌های جنسی‌شده و جنسیتی‌شده‌ای را غیرطبیعی می‌کند که در نظام سرمایه‌داری غیرقابل حل باقی می‌ماند.

< ورود طبقه اجتماعی به بحث‌های فمینیستی درباره روسپی‌گری

با هدف محاسبه آن چه با ترجمه طبقه اجتماعی به هویتی قابل‌مقایسه با جنسیت و رفتارهای جنسی از دست داده‌ایم، قصد دارم در این‌جا دست به

**فمینیست‌ها معمولاً هر دو را با هم خلط می‌کنند، و همه جا
روسپیان را قربانیانی می‌بینند که همیشه دست بر قضا زن
(یا دختر) هستند، اما هیچ‌گاه کارگر نیستند**

مخالف بردگی، اشاره کرد که از امتیازاتی ویژه چون ریاست کرسی برنامه مطالعات زنان با هزینه وزارت امور خارجه آمریکا برخوردار است و خود او کمک می‌کند که سالن‌های ماساژ در رودآیلند (ایالتی که یکی از بالاترین نرخ‌های بیکاری در کشور را دارد) به حکم قانون بسته شود و مردان و زنان زیادی که در این سالن‌ها کار می‌کردند به بیکاری و حبس و اخراج از کشور بیافتند. بر این اساس فمینیست «مخالف بردگی» که (به جای مسئولان خدمات اجتماعی) دست کمک به سوی پلیس دراز می‌کند، در مبارزه خود علیه روسپی‌گری غالباً، و گرچه ناخواسته، در برابر فمینیست مخالف سیستم زندان قرار می‌گیرد، در برابر فمینیستی که غیرقانونی شدن کار جنسی برایش چیزی نیست جز افتادن روسپیان به مسیر فقر تا زندان و پلیس برایش کسی نیست جز یکی از خاستگاه‌های سرکوب کارگران جنسی.

اگر انتخاب‌های کارگران جنسی و نگرش آنان به آزادی را دست‌کم به اندازه انتخاب‌های خود جدی بگیریم، درخواهیم یافت که استثماری که همیشه همراه کار جنسی است چیزی نیست که فقط برای روسپی‌ها اتفاق بیفتد، بلکه استثمار بخشی جدانشدنی از هر آن چیزی است که زیر تابلوی سرمایه‌داری روی می‌دهد.

پانویس

1. McElroy, Wendy. 1999. "Prostitution: Reconsidering Research." Spintech, Novem-ber 12. <http://www.zetetics.com/mac/articles/spin1199.html>
 2. Rubin, Gayle, and Judith Butler. 1994. "Sexual Traffic." differences 6(2-3):62-99.
 3. MacKinnon, Catharine. 1982. "Feminism, Marxism, Method, and the State: An Agenda for Theory." Signs 7(3):515-44
 4. Agustín, Laura María. 2007. Sex at the Margins: Migration, Labour Markets and the Rescue Industry. London: Zed.
 5. Doezema, Jo. 2001. "Ouch! Western Feminists' 'Wounded Attachment' to the 'Third World Prostitute.'" Feminist Review, no. 67, 16-38
- Beloso, Brooke Meredith. "Sex, Work, and the Feminist Erasure of Class." Signs 38.1 (2012): 47-70. Reprint Permission granted by University of Chicago Press.

خاص از سوی یک بدن خاص تعیین کنند و این دستمزد و شرایط کار نه بر اساس اصل «به هر کس بر اساس توانایی‌اش؛ یا هر کس بر اساس نیازش» (مارکس)، بلکه در ارتباط با دیگر اشکال کار موجود در بازار در زمانی معین تعیین شود.

اما برای آن که فصل مشترک‌سازی در سرکوب و استثمار بعضی از کارگران جنسی سهواً کلیشه‌های کلی مرتبط با مصیبت روسپی‌گری را تقویت نکند، می‌خواهم کانون توجه را به مسئله امتیازاتی تغییر دهم که وقتی هویدا می‌شوند که طبقه اجتماعی را به بحث فمینیستی درباره روسپی‌گری وارد می‌کنیم. چرا که وقتی نظریه طبقه اجتماعی را به مثابه نظریه امتیاز و سرکوب درک کنیم، آن‌گاه متوجه می‌شویم که چه در درون و چه فراتر از صنعت سکس برخی از زنان، به قول جرج ارول، برابرتر از زن‌های دیگرند. با جدی گرفتن مسئله امتیازات ویژه به مثابه روی دیگر سکه سرکوب و فصل مشترک پیچیده این دو، در کنار دیگر مختصات امتیاز فرهنگی و سرکوب فرهنگی که کِرِن‌شا و دیگران تحت تأثیر او با عنوان مؤلفه^۳ فصل مشترک‌ها درباره‌اش نظریه پردازی کرده‌اند، متوجه می‌شویم که امتیاز بر یک محور می‌تواند از سرکوب بر محور دیگر بکاهد، حتی در صنعت سکس. همان طور که شوون بروکس به ایجاز تمام گفته است: «همه نمی‌توانند بدن خود را به طور برابر بفروشند».

با جدی گرفتن امتیاز به مثابه عنصر کاهنده از سرکوب و طبقه اجتماعی به مثابه مناسبتی پویا میان سرمایه و کار، خواهیم دید که فردی واحد که امروز نقش زن کارگر را دارد و سکس را به مثابه «فراورده خاص کار فردی‌اش» می‌فروشد می‌تواند فردا زن در مقام سرمایه‌دار باشد که سکس را به مثابه «محصول خاص کار فردی دیگر» خرید و فروش می‌کند، و برعکس.

و در آخر آن که از درپچه طبقه اجتماعی قادر به دیدن دو لایه مرتبط امتیاز و سرکوب خواهیم بود که لورا آگوستپ اخیراً با عنوان «صنعت گریز» در باره نظریه‌پردازی کرده^۴ و جو دوزیما^۵ با عنوان «ارتباط جریحه‌دار فمینیست‌های غربی با روسپیان جهان سومی» توصیف کرده است. این‌جا می‌توان به عنوان نمونه به مورد دانا هیوز، فمینیست رادیکال



دلایا د. آگیلار
مترجم: لاله حکیمی
لینک مطلب

سردرگمی در اردوگاه فمینیسم

آشکارا از فقدان جنبش فراگیر زنان در عذاب است. او دلایل این وضع را همان طور که خود توضیح می‌دهد نه برای احیای گذشته، بلکه برای تفکر در مورد راه‌های پیشرفت در آینده بررسی می‌کند. اپستین مطالعه‌اش را با بیان دستاوردهای متعدد موج دوم شروع می‌کند که یکی از آن‌ها پذیرش عمومی برابری جنسیتی در حوزه‌های تولیدی و تولیدمثل به عنوان یک هدف مطلوب اجتماعی است.

او اشاره می‌کند که اگرچه هنوز گروه‌های زیادی از زنان هستند که به مسائل خاصی مربوط به فمینیسم می‌پردازند، جنبش گروهی فراگیر مسلح به نقد منسجم سرمایه‌داری بی‌سروصدا و بدون این که کسی متوجه شود از بین رفته است. این فقدان است که اساساً باعث تاسف و رنج او شده است. برای او ضرورت این موضوع به دلیل وجود یک جریان محافظه‌کار روبه‌رشد بیشتر می‌شود، جریانی که عناصر راست به‌عمد کمتر در مورد آن نوشته‌اند، افراد راست‌گرایی که موفق شده‌اند فریب و خدعه بازار آزاد را به هر گوشه و کناری از زندگی اجتماعی شامل تفکر فمینیستی تزریق کنند.

همزمان با نوشته‌های اپستین، ایده‌های فمینیستی با موفقیت در مکالمات روزانه مردم وارد شده و جا افتاده بود، اما فمینیسم به عنوان یک جریان مشخص سیاسی یا حداقل جریانی از آن نوع که توجه رسانه‌ها را به خود جلب می‌کند، تقریباً به طور کامل محدود به محیط دانشگاه بود. اپستین گلایه می‌کند که در این محیط دور از جامعه «نظریه والای» دانشگاهی بیش از پیش از زنان عامی جدا افتاده و برای‌شان غیرقابل درک می‌شد، زنانی که جنبش‌های مردمی از آنها تشکیل می‌شد و زمانی تشویق‌های‌شان حامی این جنبش بود. در مقابل موج اول که نهایتاً فقط به یک موضوع حق رای پرداخت، موج دوم دایره مخاطبان خود را به افراد وسیع‌تری گسترش داد و در عین حال جایگاه خود را از دست داد. اگرچه اپستین تاثیر حملات دست راستی‌ها به جنبش‌های پیشرو را به عنوان یک کلیت تصدیق می‌کند، بار این موضوع را به دوش فمینیست‌هایی می‌گذارد که «وقتی رویای یک جهان بهتر را از دست دادند»، به جای این که مقابله و مقاومت کنند، در مقابل ارزش‌های بازار آزاد تسلیم شدند. او می‌خواهد بداند چه طور این اتفاق افتاد و چرا این همه سکوت؟

در موقعیت امروزی فمینیسم در ایالات متحده چیز غریبی هست. فمینیسم، پر از تضاد و تناقض، از یک سو نظاره‌گر آن است که تنها ابرقدرت جهان در حالی که پرچم‌رهای زنان را به اهتزاز درآورده به کشوری حمله و به آن اعلان جنگ می‌کند^۱ و از سوی دیگر در همین کشور که آن قدر به حقوق زنان اهمیت می‌دهد که به خاطر آن به کشوری دیگر حمله می‌کند کمپینی به نام فمینیسم برای حذف حق سقط جنین در جریان است.^۲ سپس وبلاگ‌های نسل سومی‌های جوان وارد میدان می‌شود که با هیجان می‌گویند فمینیسم هر آن چیزی است که شما بخواهید: فمینیسم جذاب است، فمینیسم جالب و سرگرم‌کننده است!^۳ اما هنوز در مورد معنی و اهمیت این طرز فکر تأمل نکرده‌ایم که شوک دیدن آن عکس معروف از راه می‌رسد، عکس یک سرباز جوان زن که در کنار سگی شکاری بالای سر قربانیان مردی که شکنجه شده‌اند پوزخند می‌زند (و در همین حال بدن برهنه مردان از درد به هم پیچیده و روی هم تلنبار شده‌اند). این که این‌ها همه حاکی از بحرانی عظیم در فمینیسم است، به نظر من، برداشتی است که تمام پیشروها بر سر آن توافق دارند، اما همین می‌تواند در عین حال به نظر آن دسته از ما که آن قدر عمر دارند که دهه هفتاد یعنی اوج جنبش آزادی زنان را دیده باشند کاملاً آزاردهنده برسد. همه می‌دانیم که از آن سال‌ها تاکنون تغییراتی در ابعاد بسیار وسیع اتفاق افتاده است. با این حال ضروری است که بدانیم زندگی مادی چه میزان دچار تغییر و اصلاح شده و این تحولات باعث تولید چه طرز فکری شده‌اند تا متوجه شویم نظریات فمینیستی غالب را در چه جایگاهی قرار دهیم. من در این‌جا به تغییرات مهمی خواهیم پرداخت که فمینیسم را آن قدر بنیادی تغییر داده که توانسته است دید ما را دگرگون کند و کسانی از ما را که هنوز اصرار به این تفکر قدیمی داریم که فمینیسم باید... می‌توانم چنین ادعایی بکنم؟ یک تحول اجتماعی تمام و کمال باشد به شک بیندازد. در این‌جا عمدتاً به این وضعیت در ایالات متحده خواهیم پرداخت.

باربارا اپستین با اشاره به ناراحتی و «افسردگی خفیفی» که اواخر دهه نود برای فمینیست‌ها پیش آمده بود، در مقاله‌ای که ده سال پیش منتشر شد این پرسش را مطرح کرد که «بر سر جنبش زنان چه آمد؟»^۴ او به عنوان اولین کسی که این پرسش حساس و ناراحت‌کننده را در فضای عمومی مطرح کرد

**شوگ دیدن آن عکس معروف از راه می‌رسد، عکس یک سر باز
جوان زن که در کنار سگی شکاری بالای سر قربانیان مردی که
شکنجه شده‌اند پوزخند می‌زند**

برای فهم سرمایه‌داری ضروری است، هنگامی که به تعصبی صرف به نام «طبقه‌گرایی» تغییر شکل داد، وجه تحلیلی خود را از دست داد، یا تبدیل به نوع دیگری از هویت فرهنگی در سه‌گانه امروز-آشنای جنسیت و نژاد و طبقه شد.

اگرچه نوشته اپستین بر نیاز به مداخله تاکید می‌کند، گفتمان سه طرفه‌ای که به وجود آورد، به دلیل مهم‌تر دیگری حائز اهمیت است. استدلالی که اگر و اینستین مطرح کردند که در سال ۲۰۰۱ بر به رسمیت شناختن اهمیت بستر اجتماعی تاکید می‌کرد، در موقعیت پیچیده سیاسی امروز به امری الزام‌آور تبدیل شده است. بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸ که به بیکاری‌های مداوم و مصادره خانه‌ها دامن زد و باعث نابودی اقتصادی تعداد خیلی بیشتری از مردم شد، رشد نژادپرستی کینه‌جویانه و هم‌جنس‌ستیزی، و آن چه به نظر آغاز جنگ‌های بی‌پایان خاورمیانه می‌آید- سوای فقر اخلاقی- همه این‌ها برای توده مردمی که یاد گرفته‌اند فردی و مجزا فکر و عمل کنند عمیقاً نگران‌کننده و آزاردهنده است. در نهایت، این هر سه فمینیست بزرگ در جایگاه خود درست می‌گویند. فمینیسم در نتیجه ضعف درونی و ظهور نوحافظه‌کاری دهه هشتاد، محدود و از مفاهیم انقلابی خود خالی شده است.

امروزه، یک دهه بعد، گروه فمینیستی دیگری، این بار حول «سرقت» فمینیسم دارد شکل می‌گیرد که در واقع مالکیت فمینیسم را به چالش می‌کشد. این گروه به مالکیت فمینیسم در دست راست‌ها علاقه دارد، امثال سارا پیلین که همان قدر که با پرخاش مدافع جنگ مداخله‌گرانه است با همان شدت و حدت با سقط جنین نیز مخالفت می‌کند. گذر زمان تنها باعث تغییر نشده است، بلکه همه چیز را زیر و رو کرده است. اگر زمان به سی سال قبل برمی‌گشت، این زنان ضدفمینیست‌ترین‌های ممکن می‌شدند. با این حال چنین سناریویی توسط آن ویتورن در سال ۲۰۰۰ پیش‌بینی شده بود، زمانی که به کنایه پرسید: «آیا کاری هست که فمینیست‌ها قادر به انجامش نباشند؟»^۶

در مقاله پرمغزی با همین عنوان، ویتورن در مورد نمایشگاه فمینیست‌ها نوشت که توسط بنیاد فمینیست‌های اکثریت^۷ حمایت می‌شد و در آن برای

برای من مقاله اپستین مثل نسیمی از هوای تازه بود، نوشته‌ای که دغدغه‌های مرا تایید می‌کرد. با این که من هرگز کاملاً با جنبش زنان در آمریکا ارتباط برقرار نکردم، از اهمیت آن غافل نبودم- بیداری سیاسی من از حمایت از جنبش ضد امپریالیستی در فیلیپین نشأت گرفت و عنوان فمینیست را بعدتر پذیرفتم. اوایل دهه نود، دوری از افراطی‌گری که من شاهدش بودم داشت کم‌کم نگران‌کننده می‌شد. تشخیص این، نه یک‌باره و به وضوح که به تدریج اتفاق افتاد. لحظاتی بود که فکر می‌کردم شاید من به اندازه کافی امروزی نیستم که ارزش دیدگاه‌های نظری نوظهوری که در محیط دانشگاهی شکل می‌گرفتند را بفهمم. شاید من این واقعیت را درک نمی‌کردم که در زندگی دانشگاهی، مانند دنیای تولیدات سرمایه‌داری، اصل بقا شما را به قبول این اصل وامی‌دارد که ویژگی انقضا یا «تاریخ مصرف» داشتن، همان طور که در مورد کالاها صدق می‌کند، برای ایده‌ها هم کاربرد دارد. این را تشخیص می‌دادم که چگونه مفاهیم آشنای قدیمی معانی جدیدی پیدا می‌کنند. این که افراطی‌گری دیگر ارتباط زیادی با نقد فراگیر سرمایه‌داری نداشت مرا متحیر می‌کرد. در عوض معنی ساده افراطی‌گری تبدیل به زیاده‌روی در وقاحت شد. و یا افراطی‌گری جایگاه یک شخص را در فضاهای بینابینی نشان می‌دهد، فضاهایی که بینابینی بودنش یک هویت بی‌رمز در نوسان به وجود می‌آورد که ترکیبی یا شکننده مرزها است. نه درباره سرمایه‌داری زیاد نوشته می‌شد و نه از امپریالیسم، در حالی که امپریالیسم جای خود را به جهانی‌شدن داده است، اصطلاحی که به جهانی‌فراملیتی و بدون مرز اشاره دارد که فرهنگ غرب در آن در عین این که مرکز توجه نیست، قابلیت‌های نامحدودی برای تطابق‌های فرافرهنگی به وجود می‌آورد. در همین زمان فمینیست‌ها داشتند نوشتن درباره «فمینیسم فراملیتی» را آغاز می‌کردند^۵ که به نظر من گیج‌کننده بود، چون برابری زنان را چون شعبده‌ای در جهان نشان می‌داد و طنین این شعار را به گوش می‌رساند که «خواه‌ری جهانی است» و می‌خواست به این وسیله ناسازگاری‌ها را پنهان کند. و با سقوط و مرگ فرضی دولت‌ملت (این یکی به شدت برای من گیج‌کننده بود)، ما فیلیپینی‌ها برای مثال باید نبرد بر سر آزادی ملی را کنار می‌گذاشتیم، چون به طور خودکار جنگ را باخته بودیم- یا این که بی آن که بدانیم پیروز شده بودیم؟ نهایتاً، مفهوم طبقه که

چه چیزی بهتر از یک «فمینیست واقعی» می‌تواند پیلین و فمینیست‌های قلبی دیگر مثل او را از استفاده از حیل‌های جادویی جعبه فمینیستی باز دارد، حیل‌هایی مانند بدون جنسیت لباس پوشیدن، مرکب بودن، چندگانه بودن و گول زدن عموم مردمی که توسط رسانه‌ها کنترل می‌شوند؟

توسط «صدها و هزاران» وبلاگ‌نویس جوان انجام می‌شود. در این وبلاگ‌ها ارجاع دادن به «جنش» ادامه دارد، طرفداری از عدالت مولد، برابری نژادی و حقوق هم‌جنس و دوجنس‌گراها به نظر قوی‌ترین بیانیه‌ها در اهدافشان می‌آیند. نگاه به سوی دنیایی بهتر؟ این دیگر از مد افتاده است. اما بیشتر حرف این است که همه چیز طوری هدایت و اجرا می‌شود که گویی فمینیسم در خلاء وجود دارد. جایی که اپستین، اگر و آیزنستین از تاثیر نیروهای بزرگ‌تر اقتصادی-اجتماعی بحث می‌کنند، هیچ اثری از آن در این‌جا دیده نمی‌شود. تنها سرده‌ها و طرفداران هستند، جوانان در مقابل نسل قدیمی‌تر که در مقابل فمینیست‌های راستی جبهه گرفته‌اند. بستر بزرگ‌تر-جنگ‌های وحشیانه که مطمئناً در حال خالی کردن خزانه دولت است، بیکاری یا کمبود کار، طبقه متوسطی که در عین ظهور گروه کوچکی از فوق ثروتمندان در حال محو شدن است و شهروندان وحشت‌زده، عصبی و خشمگین- تمام این‌ها نادیده گرفته می‌شوند، مانند ضرب‌المثل فیل در اتاق. در پاسخ، عمل به تئوری تقاطع به عنوان سلاح موثر بیرون کشیده شده است.

چه طور این دید بسیار محدود به جهان را که انگار از سوراخ کلید به دنیا می‌نگریم توجیه می‌کنیم؟ آیا می‌توانیم تنها به تغییرات ساختاری در حوزه اقتصاد و سیاست ارتباطش دهیم؟

غیرقابل انکار است که راهی که ما در طول چهار دهه طی کرده‌ایم، ما را از انقلاب دور کرده و به سمت محیط مبهم و گیج‌کننده دانشگاه کشانده است. همان طور که پیشتر در این نوشته گفتیم، انصافاً فمینیسم در سطحی بودن تنها نیست. همان طور که کریس هجز اخیراً اعلام کرد^{۱۲} با اشاره به چندلر دیویس، معلم ریاضی- که در لیست سیاه قرار گرفت و بعد از شش ماه زندان برای همکاری نکردن با کمیته فعالیت‌های غیرآمریکایی مجلس نمایندگان آمریکا به کانادا تبعید شد- ممانعت افراطی‌ها در دهه پنجاه روشنفکران را از تحلیلی سیاسی محروم کرد که در آن واحد عمیق‌تر و جامع‌تر از آن چیزی است که ما به آن عادت کرده و آموزش داده شده‌ایم. هجز توضیح می‌دهد که چه طور جنش‌های اجتماعی دهه ۶۰ به دلیل این سکوت تحمیلی که بر «نقد مشروح مارکسیست‌ها بر سرمایه‌داری» سرپوش گذاشت به سیاست با هویت مشخص علاقه داشتند. شکی نیست که سرمایه‌داری جهانی پیچیده‌تر و متجاوزتر از همیشه شده است- منتقدان اجتماعی امروز در «مسموم» نشان دادن جو قالب اجتماعی و فرهنگی کوتاهی نمی‌کنند- فمینیست‌ها باید حداقل بخواهند عنوان خسته‌کننده و مضحک «از مد افتاده» را به خطر بیندازند و ببینند نقد مارکسیستی چه چیزی می‌تواند به درک جنسیت بیفزاید.

نمایش معمای فمینیسم، بعد از سخنرانی دولورس هورتا، سخنران دیگری تعداد کم زنان در مقام‌های مدیریتی و اعضای هیئت مدیره در شرکت‌ها را محکوم می‌کرد. اما به نظر می‌رسد افراد زیادی هشدار او را نشنیدند که می‌گفت تحلیل‌های فمینیستی به طرز تاسف‌باری دچار قلت و کمبود است. اخیراً نیز زیلا آیزنستین به استفاده از «طعمه»هایی مانند کاندولیس رابینس، هیلاری کلینتون و کالین پاول در جنگ با تروریسم اشاره کرد و آن را فریبی نولیبرالی دانست برای آشفته کردن معنای نژاد، جنسیت و نهایتاً فمینیسم.^{۱۳}

پس چگونه راست‌ها فمینیسم را به سرقت بردند؟ یکی از کسانی که در حال حاضر به این موضوع می‌پردازد، فمینیست کهنه‌کار سوزان فلودی است که موج سوم‌ها را برای فمینیسم پوچ و سطحی‌شان و آن چه او خیانت به مادران فمینیست‌شان می‌خواند، به باد انتقاد می‌گیرد.^{۱۴}

کاتا پولیت، یک موج دومی دیگر، حدوداً با این موافق است که تضادی بین نسل‌ها وجود دارد، اما اضافه می‌کند که مسئله بی‌تابی برای در دست گرفتن قدرت هم در کار است.^{۱۵} جسیکا ولنتی هم یک موج سوم است که در حالی که از خشم ناشی از تصویر فمینیست‌های جوان به عنوان افرادی «بی‌روح و جنسی» مو بر تنش راست شده، جواب می‌دهد که گرت‌برداری دست راستی‌ها چگونه ممکن شد:

با ناکامی در امر معرفی «فمینیست‌های واقعی» و با وجود یک ایدئولوژی ذات‌گرای فمینیستی که نتوانسته است «نظریه‌های متقاطع را در خود بگنجانند»^{۱۶} اگر فمینیست‌های جوان در مرکز توجه قرار می‌گرفتند و آزاد گذاشته می‌شدند که از برخورد جنسیت و نژاد و طبقه استفاده کنند، احتمالاً هجوم فمینیست‌های قلبی مانند پیلین و امثالش متوقف یا از آن جلوگیری می‌شد. مهم نیست پیلین امروزی و کریستین اوداتل (که شهرت ناگهانی‌اش مقامی که به دنبالش بود را برایش به ارمغان نیاورد) چه قدر با دقت از سفیدپوست بودن، طبقه متوسط بودن و ظاهر زنانه خوب‌شان استفاده کرده‌اند- و با زیرکی سیالیت و انعطاف‌پذیری جنسیت را که فمینیست‌ها از آن به عنوان ابزاری برای توانمندسازی زنان حمایت می‌کنند دستکاری کردند- تا توده به حاشیه رانده شده و عصبی‌ای را به خود جذب کنند که در معرض تهدید به نزول در طبقه اجتماعی‌شان هستند.

من بحث بالا را به قصد مقایسه با صحبت قبلی مطرح کردم تا بر تضاد عمیق‌شان تاکید کرده باشم. هر طور حساب کنیم، این بحثی کاملاً متفاوت است و به شدت محدود به پارامترهای انواعی از فمینیسم که فعالیت‌هایشان

چنین سناریویی قبلاً یک بار در زمانی نه چندان دور اتفاق افتاده است.

پانویس

1. Lila Abu-Lughod, "Do Muslim Women Really Need Saving? Anthropological Reflections on Cultural Relativism and Its Others," *American Anthropologist* 104, no. 3 (2002): 783-9
 2. See, e.g., organizations such as Feminists for Life, www.feministsforlife.org/ (accessed 13 February 2012); and *Feminists Choosing Life of New York*, feministschoosinglife.org (accessed 13 February 2012)
 3. See, e.g., *Feministing.com* (www.feministing.com [accessed 13 February 2012]) founded by Jessica Valenti; cited in Nina Power, *One Dimensional Woman* (Winchester, UK: Zero Books, 2009), 29-37
 4. Barbara Epstein, "What Happened to the Women's Movement?," *Monthly Review* 53, no. 1 (2001): 1-13, monthlyreview.org/2001/05/01/what-happened-to-the-womens-movement
 5. See e.g., Inderpal Grewal and Caren Kaplan, eds., *Scattered Hegemonies: Postmodern and Transnational Feminist Practices* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994); Caren Kaplan, Norma Alarcón, and Minoo Moallem, eds., *Between Woman and Nation: Nationalisms, Transnational Feminisms, and the State* (Durham, NC: Duke University Press, 1999); and Ella Shohat, ed., *Talking Visions: Multicultural Feminism in a Transnational Age* (Cambridge, MA: MIT Press, 1999)
 6. Ann Withorn, "Is There Anything a Feminist Can't Do?," *Sojourner*, May 2000, 3
 7. Majority Foundation
 8. Zillah Eisenstein, *Sexual Decoys: Gender, Race, and War in Imperial Democracy* (London: Zed Books, 2007)
 9. Susan Faludi, "American Electra: Feminist Ritual Matricide," *Harper's*, October 2010, 29-42.
 10. Katha Pollitt, "Feminist Mothers, Flapper Daughters?," *Nation*, 18 October 2010, 9
 11. Jessica Valenti, "Who Stole Feminism?," 18-20
 12. Chris Hedges, "The Origin of America's Intellectual Vacuum," *Truthdig*, 15 November 2010, www.truthdig.com/report/item/the_origin_of_americas_intellectual_vacuum_20101115
 13. Samir Amin, "The Battlefields Chosen by Contemporary Imperialism: Conditions for an Effective Response from the South," *MRZine*, 2 July 2010, www.mrzine.monthlyreview.org/2010/amin070210p.html
- Aguilar, Delia D. "From Triple Jeopardy to Intersectionality: The Feminist Perplex." *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East* 32.2 (2012): 415-428. Reprint Permission granted by Duke University Press.

یقیناً تحقیق سال‌های گذشته در مورد نیروی کار زنان در کشورهای خارجی باید تا الان وجدان فمینیست‌های آمریکایی را بیدار می‌کرد، اگر نه به دلیل بهره‌کشی از ارزش اضافه آن‌ها، که به این دلیل که این نیروی کار ارزان آن‌هاست. در بسیاری موارد مانند کارگران داخلی در همین کشور- که زندگی خوب و آسوده در شهرهای بزرگ را ممکن کرده است. نظریه‌پردازی درباره زنان در بستر حاکمیت جهانی ثروتمندان یا همان طور که سمیر امین توصیف می‌کند «سرمایه‌داری با رقابت محدود»، در این لحظه تاریخی کاملاً در جریان است.^{۱۳} به آن فکر کنید. چه چیزی بهتر از یک «فمینیست واقعی» می‌تواند پیلین و فمینیست‌های قلبی دیگر مثل او را از استفاده از حیل‌های جادویی جعبه فمینیستی بازدارد، حیل‌هایی مانند بدون جنسیت لباس پوشیدن، مرکب بودن، چندانگانه بودن و گول زدن عموم مردمی که توسط رسانه‌ها کنترل می‌شوند؟

اما تیزهوشی روشنفکری به خودی خود نمی‌تواند به چالش سرمایه‌داری درنده پاسخ دهد، چه رسد به امپراتوری در حال سقوطی که می‌خواهد به زور به تمام نقاط دنیا نفوذ کند. تقاضای به راه انداختن جنبشی اجتماعی بارها و بارها توسط پیشروها از زمان حمله به عراق و افغانستان مطرح شده است. هاوارد زین دائماً به ما یادآوری می‌کرد که هر حقی که ما در چارچوب دموکراسی تا به حال از آن برخوردار بوده‌ایم، نتیجه تلاش و نزاع، غالباً در میانه جنبش‌هایی عظیم بوده است. علاوه بر این، سرمایه مالی بارها و بارها نشان داده است که چه طور می‌تواند به سادگی جنبش‌ها را به اصلاح وادارد.

در میانه دهه هشتاد، برای مثال، آژانس‌های وام‌دهنده بین‌المللی تصریح کردند که کارگاه‌های «توانمندسازی زنان» باید برگزار شوند و این ادبیات در تنظیم قراردادهای برجسته شود. به این نکته نیز توجه کنید که چه طور ریسک‌هایی مانند وام خارج از سیستم بانکی و کارهای مشابه، توسط تجارتهای بزرگ اتخاذ شده و به نام «کارآفرینی اجتماعی» عمومیت داده شده است. اشاره به این مثال‌ها برای نمایش غیرقابل حل بودن مشکل نیست، بلکه برای تاکید بر نیاز قطعی به یک نیروی عظیم پیشرو برای مقابله با مشکل است. اگر از این زاویه نگاه کنیم، باید واضح باشد که انرژی‌ای که امروز برای بحث بر سر «سرقت از فمینیسم» صرف می‌شود، سرزنش کردن مشکلات میان نسل‌ها و غیره می‌تواند مفیدتر و به این سمت هدایت شود. تصور کنید اگر فمینیست‌های جوان در کانون توجه قرار گیرند، چه دستاوردی خواهیم داشت، با آن سرزندگی، فراوانی و خلاقیت جمع شده برای ایجاد اضطرابی یک جنبش اجتماعی انقلابی-جنبشی که با زنان و مردان در حاشیه متحد است- در صدر یک برنامه فمینیستی. و اگر کسی به یادآوری نیاز دارد، باید بگوییم که



هستور آیزنستین
مترجم: مانا زرگر
لینک مطلب

فمینیسم در خدمت سرمایه‌داری

در دهه هفتاد میلادی و اوایل دهه هشتاد، بحث داغی درباره ارتباط مارکسیسم و فمینیسم در گرفت. در حال حاضر سوال احتمالاً آزردهنده‌تری که به ذهن می‌رسد این است که آیا فمینیسم وارد رابطه خطرناکی با سرمایه‌داری شده است؟ «بازسازی» عمیق اقتصاد آمریکا و جهان از دهه هفتاد مقارن با جنبش زنان در همان دوران و نشان‌دهنده برخی کاربردهای ایدئولوژیک و عملی این جنبش برای منافع سرمایه‌داری در آمریکا و خارج از آن است. [...]

ایالات متحده آمریکا از فمینیسم به عنوان بخشی از امپریالیسم نو دفاع می‌کند. حتی از این هم پلیدتر، به خدمت گرفتن ایدئولوژی فمینیسم در جهت اهداف پروژه امپراتوری ایالات متحده است. همان طور که موفقیت جنبش حقوق مدنی آمریکا در زمان جنگ سرد در جدال بر سر نفوذ در کشورهای جهان سوم توسط دولت آمریکا جار زده شد، موفقیت جنبش حقوق زنان آمریکا نیز در فروختن سرمایه‌داری به جهان سوم نقشی اساسی داشته است.

در مورد مشابهی در دسامبر ۲۰۰۳ در افغانستان، بحثی برسر نماینده داشتن زنان در رهبری مجلس تصویب قانون اساسی (لویی جرگه)^۳ به عنوان تقابلی بین سنتی و مدرن (یا سنت و مدرنیته) تفسیر شد. بر اساس این گزارش، رئیس مجلس صیغ‌الله مجددی، به زنان توصیه کرد که خود را هم‌ردیف مردان قرار ندهند. «حتی خداوند به شما حقوق برابر نداده است ... زیرا براساس تصمیم او دو زن برابر با یک مرد شمرده می‌شوند».

چه چیزی می‌توانست مناسب‌تر از خصومت گروه‌های اسلامی افراطی علیه حقوق زنان باشد؟ خصومتی مشابه آن چه اسلام رژیم سعودی می‌پرورد؟ چه اهمیتی دارد که جنبش مدرن و بین‌المللی اسلام سیاسی عمدتاً محصول سرمایه‌گذاری و تشویق‌های غربی است که از آن به عنوان سلاحی علیه رژیم‌ها و جنبش‌های سکولار و چپ ملی استفاده می‌کنند؟^۱ اکنون که افراطی‌گری در اسلام تبدیل به پوشش ساختگی بین‌المللی برای جنگ علیه تروریسم شده است، حقوق زنان که ارتباطی جدانشدنی با سرمایه‌داری مدرن پیدا کرده قطعه‌ای طراحی شده برای ماشین تبلیغاتی دولت بوش به حساب می‌آید.

بعد از این سخنان، گزارش‌گر این‌طور توضیح داد که رئیس مجلس «به این ترتیب تنش‌های بین نقش زنان و نقش اسلام و همچنین وفاداری به اسلام و تلاش برای مدرن شدن را نه تنها در این مجلس که در تمام کشور نمایان کرد».^۴

چشم‌پوشی از احساسات فمینیستی دولت بوش به عنوان تمرین ساده بدبینی بسیار آسان است.

اما در این تبلیغات توخالی یک حقیقت بنیادی وجود دارد. اگر یک هدف اساسی از جهانی کردن منحل کردن قیود و ارتباطاتی است که یک جامعه سنتی را سرپا نگاه می‌دارد، پس ایده‌های فمینیستی حلالی قوی به‌شمار می‌روند. شاید بتوان این موضوع را به عملکرد مسیحیت در قرون اکتشافات اروپا تشبیه کرد. مبلغان مسیحی با تاجران غربی همراه می‌شدند و تبلیغات مسیحی این مبلغین تحول فرهنگ‌های سنتی را که بازرگانان در آفریقا، آسیا و یا آمریکا با آنها مواجه می‌شدند، ممکن می‌کرد. آگاهانه و یا ناآگاهانه، تاثیر موعظه‌های مبلغان مسیحی، تضعیف و سلب مشروعیت از پیش‌فرض‌هایی

آزادی دادن به زنان آشکارا بخشی از پروژه مدرنیزاسیون و دموکراتیزه کردن، به عنوان اهداف مورد ادعای دولت بوش هستند که وحشیانه مشغول تغییر دادن چهره افغانستان و عراق است. عقل متعارف، دموکراسی، بازار آزاد و آزادی زنان را به هم ربط می‌دهد. درواقع معادله به این صورت است که «مدرن» معادل حقوق زنان، میراث یهودی-مسیحی، و دموکراسی است، و در مقابل برچسب «سنتی» معادل سرکوب مردسالارانه حقوق زنان، میراث اسلامی و تروریسم. برای مثال، در جنگ دولت بوش علیه تروریسم،

**آزادی دادن به زنان آشکارا بخشی از پروژه مدرنیزاسیون و
دموکراتیزه کردن، به عنوان اهداف مورد ادعای دولت بوش
هستند که وحشیانه مشغول تغییر دادن چهره افغانستان و عراق
است**

بحث من این است که فمینیسم در تجسم قرن بیست و یکمی‌اش، خدمتکار مفیدی برای سرمایه‌داری بوده است. [...]

پانوش

1. Amin, Samir. 2001. "Political Islam" CovertAction Quarterly (Winter), 3-6
2. Bumiller, Elisabeth. 2003. "White House Letter: A Diplomatic Success, and Cheney's Daughter." New York Times, June 16
3. Constitutional Convention
در اخبار به نام مجلس تصویب قانون اساسی افغانستان آمده است
4. Waldman, Amy. 2003. "Meeting on New Constitution, Afghan Women Find Old Attitudes." New York Times, December 16
5. Wolf, Eric R. 1997 (1982). Europe and the People Without History. Berkeley, California: University of California Press
6. Gimenez, Martha E. 2004. "Connecting Marx and Feminism in the Era of Globalization: A Preliminary Investigation." Socialism and Democracy, 18:1, No. 35 (January-June)
7. Greider, William. 1997. One World, Ready or Not: The Manic Logic of Global Capitalism. New York: Simon and Schuster
8. Benería, Lourdes. 2003. Gender, Development, and Globalization: Economics as if All People Mattered. New York and London: Routledge
9. زنان نیمی از ۳۲۵ میلیون جمعیت منطقه و تا ۶۳ درصد دانشجویان دانشگاه‌ها در بعضی کشورها و تنها ۳۲ درصد نیروی کار را تشکیل می‌دهند. کریستین پورتمن، معاون بانک جهانی در خاورمیانه و شمال آفریقا می‌گوید «هیچ کشوری نمی‌تواند استانداردهای زندگی و رفاه مردم را بدون مشارکت نیمی از جمعیتش افزایش دهد. تجربه سایر کشورها بارها و بارها نشان داده است که زنان نقش مهمی در توسعه دارند.» در واقع این کار با اصول نولیبرالیسم سازگار است که از دولت می‌خواهند کمک‌های مالی و حمایت سازمانی را از خدماتی که بیشتر مورد نیاز زنان است حذف کند
طرز کار سرمایه بین‌المللی به این گونه است که ساختارهای، هرچند نارسای، حمایت از زنان و کودکان‌شان را - از حمایت در بهداشت گرفته تا آموزش، تهیه سرپناه، غذا و سوخت ارزان قیمت- به صورتی نظام‌مند از بین می‌برد و به این ترتیب باعث ایجاد فقر شدید، بیماری و تجمع ثروت بی‌سابقه در یک قطب می‌شود. اما در عین حال زنان به بازار اقتصادی دعوت می‌شوند با این استدلال که این راه به آزادی و برابری ختم می‌شود
Chossudovsky, Michel. 2003. The Globalisation of Poverty and the New World Order. 2nd ed. Shanty Bay, Ontario, Canada: Global Outlook
- 1 Eisenstein, Hester. "A Dangerous Liaison? Feminism and Corporate Globalization." Science and Society 60.3 (2005): 487-518. Reprint
Permission granted by Science & Society.

بود که روش‌های کهن زندگی و رفتار بر روی آنها بنا شده بودند و این فرهنگ‌های سنتی را شکل و پایداری می‌بخشیدند.⁵ در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، خوب یا بد، فمینیسم به روش مشابهی عمل می‌کند. همان‌طور که مارتا گیمنز بیان کرده است: ظهور فرد انتزاعی، واجد حقوق بشر، حقوق مدنی، سیاسی و اقتصادی، هم یک پیش‌نیاز برای توسعه سرمایه‌داری و هم تاثیر مستمر یک ساختار سرمایه‌دارانه است که به بازتولید مداوم خود کمک می‌کند. فمینیسم یکی از ابزارهای فردگرایی غربی است.⁶

از نقطه نظر ایدئولوژیک، فمینیسم زنان را بیشتر به فردیت ترغیب می‌کند تا عضویت در خانواده و یا جامعه. در عین حال، تبدیل زنان رعیت به کارگر، آگاهی و احساس هویت آنها را مدرن می‌سازد. طبق مشاهده ویلیام گریدر، مدیران موتورولا در کوالا لامپور مجبورند فرهنگ زنان مسلمانی را که برای تولید تراشه‌های سیلیکونی استخدام می‌کنند، تغییر بدهند. شرکت به آنها می‌آموزد که نظر خود را بیان کنند و به جای دادن حقوقشان به خانواده‌شان از ماشین‌های خودپرداز استفاده کنند.⁷

این که به کار گرفتن زنان در اقتصاد بازار یکی از الزام‌های توسعه‌ی اقتصادی موثر است، امروز از اصول عقل متعارف در جهانی شدن محسوب می‌شود. جالب اینجاست که تلاش‌های متمرکز اقتصاددانان فمینیست از دهه ۷۰ -با کارهای استر بوسروپ آغاز شد بود- اهمیت نیروی کار زنان در توسعه اقتصادی را به جهان معرفی کرد.⁸ اما اکنون که دیگر جنسیت مورد توجه آنها قرار گرفته است، مسئولین بانک جهانی و سایر موسسات مالی بین‌المللی بر آموزش و نیروی کار زنان در بازار به عنوان بخش حیاتی توسعه اقتصادی تاکید می‌کنند. یک مقام مسئول در بانک جهانی بیان کرد که «زنان در خاورمیانه و شمال آفریقا منابعی «عظیم و بکر» هستند. در این کشورها به کارگران زن بیشتری برای تحول اقتصادی که باید بیشتر به صادرات بخش خصوصی وابسته باشد نیاز است تا اقتصادشان بتواند در سرتاسر جهان رقابت کند.»⁹ مشروعیت بخشیدن به فمینیسم، پوششی بر بازسازی افراطی اقتصاد جهانی می‌گذارد و درخشش آزادسازی اقتصادی تشدید فقری که برای اکثریت زنان به بار می‌آورد را از دید پنهان می‌کند.



جوآن ک پیترز
مترجم: فرهاد کشاورز
لینک مطلب

فمینیسم و فشار مضاعف برابری بر زنان

هنوز تعداد مردانی که وظایف خارج از خانه را می‌کنند و کارهای خانه را به عهده می‌گیرند، بسیار بسیار اندک است. اما برای زنان این تغییر وظایف جنسیتی عادی به نظر می‌رسد و همین امر نشان می‌دهد فشار بر زنان برای این تغییرات تا چه اندازه زیاد است. برای زنان خوش‌اقبالی که لازم نیست نگران درآمد خود باشند، هزینه این درگیری‌ها بیشتر روانی است. اما برای اکثریت بزرگی که در این مسیر برای دست یافتن به حقوق بیشتر تلاش می‌کنند، این نبرد در واقع به معنی به خطر انداختن آینده اقتصادی خود و فرزندان‌شان است.

نسل جوان نیز همین فشار جنسیتی را احساس می‌کند. نسل جوان این تصور را دارد که باید «یک طرف» را انتخاب کند، گویی فقط دو انتخاب پیش رو دارد و هیچ راه دیگری را نمی‌تواند انتخاب کند. دفته مرکب، نویسنده روزنامه نیویورک تایمز، در نقدی درباره نسخه بازسازی‌شده «زنان استپ‌فورد» افسوس نقش‌های جنسیتی محدودی را می‌خورد که دختر نوجوانش و دوستان او برای خود می‌پذیرند: «دغدغه دوران بلوغ آن‌ها این نیست که آیا می‌توانند روزی کنترل کاخ سفید را به دست بگیرند یا نه، بلکه دغدغه‌شان این است که اگر کنترل کاخ سفید را به دست بگیرند آن وقت ممکن است پسر مورد علاقه‌شان را از دست بدهند. مخلص کلام این که نگران این هستند که مبادا به اندازه کافی زن به نظر نیایند.»²

در حیات مدرسه، در حالی که تقریباً تمام پسرها کمابیش شبیه هم لباس می‌پوشند، دختران به دو دسته تقسیم می‌شوند: «دختران خیلی دختر» که از همین الان تی‌شرت‌های یقه‌باز و کفش‌های کتانی پاشنه‌دار می‌پوشند و به موهای خود کلیپس جواهرنشان می‌زنند. و دسته دوم «دختران پسرنا» که لباس‌های گشاد می‌پوشند و از آرایه‌های دخترانه استفاده نمی‌کنند. دختر نوجوان من به این فکر می‌کند که چرا لباس پسرها این قدر راحت است، ولی دخترها چنین لباس‌هایی ندارند؛ چرا لباس بعضی از دخترها آن قدر تنگ است که حتی نمی‌توانند دوچرخه سوار شوند. جواب در یک کلام این است: دخترها باید هم جنبه‌های زنانه را پوشش دهند و هم جنبه‌های مردانه را، در حالی که پسرها فقط مجبورند یک نقش بازی کنند.

در دو دهه گذشته، روند رسیدن به اهداف موج دوم جنبش زنان به دلیل رو در رو شدن با موانع بازدارنده‌ای مانند نقش سنتی جنسیت با کندی مواجه شده است. یکی از نمونه‌های شاخص نقش سنتی جنسیت مقوله مادری است. با این حال برای این جنبش در سال‌های پایانی دهه ۱۹۶۰ و سال‌های ابتدایی دهه ۱۹۷۰ ایده «یک‌جنسیتی» بسیار جذاب به نظر می‌رسید. برای بسیاری از زنان جذابیت این دیدگاه آشکار بود، چرا که نقش سنتی زنان به عنوان حقیقتی فراگیر در جامعه ناراحت‌کننده و موجد از خودبیگانگی بود.

< آینده مبتنی بر برابری طلبی

در ایالات متحده که موج دوم فمینیسم انقلابی جنسیتی به پا کرد و خودآگاهی کشور را دگرگون ساخت، ما هنوز در حال دست و پنجه نرم کردن با مشکلات هستیم. به دلیل واکنش‌های اجتماعی و سیاست‌های سیاستمداران جناح راست که به پیشرفت جنبش زنان لطمه می‌زنند، ما در جهت‌یابی مسیر برابری برای زنان به شدت سردرگم شده‌ایم. و سرچشمه این سردرگمی در بی‌توجهی ما به بازتعریف نقش‌های جنسیتی است.

ما با نوسان بین اختلاط جنسیت‌ها و تمایز جنسیت‌ها سهواً موجب به وجود آمدن هرج و مرجی جنسیتی در ایالات متحده شده‌ایم. اگر این هرج و مرج باعث آسیب رساندن به کودکان - و در نتیجه کل نظام جامعه - نمی‌شد، می‌توانستیم آن را چیزی صرفاً سرگرم‌کننده بدانیم. همان‌طور که من در زمان دانشگاه بر لبه تیز مرزبندی خشک و سنتی میان نقش‌های زن و مرد قدم برمی‌داشتم، امروزه هم بسیاری از زنان احساس می‌کنند باید از بین دو نقش زنانه و مردانه فقط و فقط یکی را انتخاب کنند. نمونه‌های این نوع تصمیم‌گیری همواره در عرصه عمومی جامعه قابل مشاهده است. کنديس کارپنتر، مدیر اجرایی پیشین شرکت اینترنتی «آی ویلیج»، یکی از این نمونه‌ها بود که در گزارشی از خبرنگار نیویورک تایمز این‌طور توصیف شده است: «معتقد راستین به قدرت خانه و خانواده که به دنبال همسری می‌گردد که با همان شور و شوق خودش برای انجام وظایف سنتی خانوادگی آماده باشد. در این راه او حتی حاضر است اسم خود را - که به قول خودش سال‌ها برای معروفیتش زحمت کشیده - عوض کند.»¹

دخترها باید هم جنبه‌های زنانه را پوشش دهند و هم جنبه‌های مردانه را، در حالی که پسرها فقط مجبورند یک نقش بازی کنند

هنوز تعداد مردانی که وظایف خارج از خانه را رها می‌کنند و کارهای خانه را به عهده می‌گیرند، بسیار بسیار اندک است

می‌دهد که نقش‌های جنسیتی در آن واحد هم آزادانه‌اند و هم خشک. این موضوع هم بیانگر دعوت از زنان برای حضور در حوزه‌های مردانه است و هم نشانگر وحشت از فروریختن مرزهای جنسیتی.

از این منظر، ارتش برای تفاوت‌های جنسیتی فضایی بسیار پیچیده و پردردسر است، چرا که حضور زنان در ارتش - در حالی که یونیفورم بر تن دارند و تفاوت‌های‌شان زیر یونیفورم مخفی شده است - تفوق کلیدی مردانه را به چالش می‌کشد. بر اساس آن چه مارجرى گاربر، مدیر مرکز مطالعات هاروارد، مطرح می‌کند، تمام تفاوت‌گذاری‌ها برای پوشش زنان فقط با هدف فرمانبردار کردن زنان و نگاه کالایی به آنان ایجاد شده است.^۵ او می‌گوید در منطقه وست‌پوینت اول به زنان شلوار دادند، بعد دامن برای شرکت در رقص‌ها و بعد کلاس‌های آرایش. هر یک از این اقدام‌ها برای تاکید بر تفاوت‌ها بود، چرا که تفاوت‌های جنسیتی در استعداد کاری در حال زایل شدن بود.

ما هم مانند گاربر ممکن است بپرسیم که «چرا این فرهنگ به این شکل به تابو ساختن تفاوت‌های جنسی دست می‌زند؟» و تنها دلیل آن البته به وحشت از فضای ناشناخته آمیختگی نقش‌های جنسیتی بازمی‌گردد. این نشان می‌دهد که ما در ابتدا حرکتی با شتاب را آغاز کرده‌ایم، اما در مسیر خود با سر به دیوار خورده‌ایم. به تازگی، انجمن بین‌المللی انجیل نسخه‌ای از کتاب مقدس مسیحیان را منتشر کرد که «از نظر جنسیتی خنثی» توصیف شد و در آن «پسران خدا» را به «فرزندان خدا» تبدیل کردند و غیره، و این کار موجی از خشم در میان بنیادگرایان برانگیخت.

وقتی از جنگ‌های فرهنگی سخن می‌گوییم، هر طرف درگیر در جنگ می‌تواند از شیوه زندگی‌ای که به آن عقیده دارد به عنوان ابزاری نمادین استفاده کند؛ مانند کنترل سلاح، سقط جنین یا ازدواج هم‌جنس‌گراها. هر چند این موضوع‌ها غالباً در بحث‌های مربوط به انتظارات جنسیتی به چشم نمی‌آیند، همین موضوع‌ها کانون مناقشات هستند. چه چیزی می‌تواند بیشتر از رفتن به شکار از یک سو و ازدواج کردن با همسری از جنس مخالف از سوی دیگر و بچه‌دار شدن از او از سوی دیگر، نشانگر رفتارهای سنتی جنسیت‌گرا باشد؟

برخی به دنبال این هستند که وظیفه مردان را که به شکل محدودی تعریف شده است تغییر دهند. ربکا واکر در تشریح انگیزه‌های خود از جمع‌آوری کتاب «چه چیز مرد را می‌سازد: ۲۲ نویسنده آینده را تصور می‌کنند»^۳ می‌نویسد: «همه بچه‌هایی که به دنیا می‌آیند، آن فرد قوی و مسلطی نیستند که بتوانند نقش گلابداتور را در فرهنگ تجارت و بازار آمریکا بازی کنند.» در این کتاب نویسنده‌های زن و مرد از فرهنگ‌های گوناگون شکل‌های مختلف مردانگی و سیالیت این جنس را تصویر می‌کنند. با این حال، آن طور که این نوشته‌ها نشان می‌دهد، هنوز در این فرهنگ پسرها کمتر به کشف جنبه زنانه خود تشویق می‌شوند.

خب، حال به کجا رسیده‌ایم؟ با تمام برابری‌ها در قانون و آموزش، بیان سیاسی صحیح، با داشتن کتابخانه‌هایی مملو از کتاب‌هایی درباره زنان و به قلم زنان، باز هم از وفق دادن خود با این تغییر ناتوان هستیم. حتی لباس پوشیدن ما حاکی از آن است که آینده‌ای پر از مشکل برای برابری جنسیتی پیش رو داریم، آن هم در جامعه‌ای که هنوز حاضر به پذیرفتن نقش‌های جنسیتی نیست. به همین دلیل بود که درگیری بین سرهنگ دوم مارتا مک‌سالی و نیروی هوایی ایالات متحده بسیار غیرمنتظره به نظر می‌رسید.^۴ این خلبان هواپیماهای جنگنده از دولت فدرال به دلیل تجاوز به حقوق شهروندی‌اش در زمانی که در عربستان سعودی خدمت می‌کرد شکایت کرد. مقامات ارتش آمریکا تمامی نیروهای زن را مجبور می‌کردند هنگام خروج از پایگاه‌های نظامی در عربستان عیبایی به تن کنند که تمام بدن‌شان را بپوشاند، در صندلی عقب خودرو با راننده مرد بنشینند و با خود همراه مردی داشته باشند که خود را به عنوان فامیل آن‌ها معرفی کند. وکلای مک‌سالی مدعی شدند که چون زنان دیپلمات‌های آمریکایی در عربستان می‌توانند لباس غربی بپوشند و خودشان رانندگی کنند، پس این الزام‌ها برای نیروهای نظامی ضرورتی استراتژیک نیست. مک‌سالی از این موضع با موضوع برخورد کرد که به تن کردن پوششی مانند عبا که زنان را همچون مایملک مردان جلوه می‌دهد برای یک خلبان جنگنده که جانش را برای بسیاری چیزها و از جمله برابری جنسی به خطر می‌اندازد پذیرفتنی نیست.

سیاست‌هایی مانند تشویق پرسنل زن نیروی هوایی به پوشیدن عبا نشان

ما به دختران خود یاد می‌دهیم که وظیفه مادری بخشی از آینده آنان است. می‌توانیم به دختران و همچنین پسران یاد بدهیم که این وظایف بخشی از آینده زندگی پسران هم هست

خود کار. با این کار حتی اقتصاد و تجارت هم از کاهش ساعات کار و افزایش بهره‌وری منتفع خواهند شد.

برخی از منتقدان عقیده دارند که بالای ۵۰ ساعت کار در هفته رقمی است که آمریکا را در رقابت با بازار جهانی حفظ می‌کند. اما ارائه چنین رقمی فقط می‌تواند بر درک نادرست از برخی از مولفه‌های اقتصادی استوار باشد: نرخ ارز، مولد نبودن و مولفه‌های غالب در رقابت بین‌المللی. بله، این درست است که ساعات کار کمتر می‌تواند به معنی عایدی کمتر و در نتیجه امکان کمتر برای خرید مایملک مادی باشد. اما از دست دادن این چیزهای محسوس همراه است با به دست آوردن چیزهایی نامحسوس که به کیفیت زندگی کردن مربوط می‌شوند - معامله‌ای که ممکن است خانواده‌های آمریکایی حاضر به انجام آن باشند.

انعطاف‌پذیری و خلاقیت همواره دو عامل اصلی در حمایت از رشد تولید بوده‌اند و حتی در زمینه‌های فرهنگی گسترده‌تر به عنوان عامل تغییرهای اساسی شناخته شده‌اند. از این رو باید به این سوال پاسخ دهیم که چرا تغییر چشمگیری را نسبت به ساعات کار ثابت تجربه نکنیم؟ برای مثال، به جای تعریف کردن مشاغل در ساعت‌های کاری انجام شده، شاید بتوان هر شغل را به بخش‌ها یا قسمت‌هایی تقسیم کرد که هم با اهداف کارفرمایان سازگار باشد و هم با خواسته کارکنانی که زیر فشار ساعات کار قرار دارند. برای مثال، در دفتر مدیریت یک شرکت انتشاراتی اگر این بخش‌بندی را به کار ببریم، یک بخش طولانی ممکن است همه آن وظایفی را انجام دهد که ادیتورهای فعلی انجام می‌دهند، در حالی که همزمان با آن یک بخش دیگر می‌تواند منحصرًا کار ویراستاری را به دست بگیرد و به آن بپردازد، در حالی که بخشی دیگر در کار هدایت کتاب به مرحله تولید است. به این ترتیب کارکنان می‌توانند انتخاب کنند که در بخش کوتاه یا بخش طولانی به کار مشغول شوند و بر اساس آن حقوق دریافت کنند. این شیوه از تقسیم‌بندی کار می‌تواند موجب از بین رفتن سرخوردگی کارکنان از چیزی شود که ما امروزه به عنوان کار پاره‌وقت می‌شناسیم. بخش‌های کوچک‌تر کاری ممکن است برای تعداد بیشتری از افرادی جذابیت داشته باشد که در اختیار داشتن وقت شخصی بیشتر را به درآمد بیشتر ترجیح می‌دهند.

ممکن است به نظر برسد کار فقط می‌تواند بر اساس همان قواعدی ساختار بندی شود که تاکنون انجام شده و دیگر قواعد سازمان‌دهی کار به معنای هرج و مرج و بازدهی کمتر است، اما انعطاف‌پذیری برای کارکنان و برای اهداف هر شغل ممکن است تناسب بیشتری برای مشاغل مختلف داشته باشد تا این که همه مشاغل بخواهند همین یک شکل موجود از سازمان‌دهی شغلی را در پیش بگیرند. در این‌جا نمونه‌هایی بسیار قدیمی هست از این که چگونه می‌شود چنین تغییراتی را ایجاد کرد. لینکلن الکتریک یکی از شرکت‌های اصلی تولیدکننده ابزارآلات جوشکاری است که از مدت‌ها پیش مشاغل

زن‌ها همیشه بچه به دنیا خواهند آورد، اما نکته مهم آن است که به چه شکل، تا چه اندازه، تحت چه شرایطی و به چه بهایی؟ چه کسی بچه‌ها را بزرگ می‌کند و جامعه از پرورش‌دهنده کودکان چگونه حمایت می‌کند؟ پاسخ به این پرسش‌ها مسیری را مشخص می‌کند که با آن می‌توان به آینده‌ای برابری‌طلب‌تر امیدوار بود. هنوز کسی مشخص نکرده است که زنان چگونه می‌توانند هم فرزندان خود را پرورش دهند - نقشی که جنسیت به آن‌ها داده است - و هم کشور را اداره کنند، کاری که آرمان‌های برابری‌جنسیتی نه تنها برای انجام آن به آن‌ها اجازه می‌دهد، بلکه زنان را متعهد به انجام این وظیفه می‌داند. از آن‌جا که انجام هر دو وظیفه تقریباً غیرممکن است، دوباره اندیشیدن به این نقش‌ها باید به عنوان یکی از اولویت‌های کشورمان در دستور کار قرار بگیرد.

از کجا باید شروع کرد؟ به دلیل تعداد اندک زنانی که بر پله‌های بالایی هرم‌های حکومتی، اقتصادی، علمی و شغلی ایستاده‌اند، زنان در موقعیتی نیستند که بتوانند آداب شغلی و سیاست‌های خانواده را چنان تغییر دهند که آماده اختلاط نقش‌های جنسیتی شوند. به همین دلیل و با عدم پرداخت بیشتر حقوق مرخصی زایمان، دسترسی محدود به امکانات مراقبت از کودکان و برنامه‌های پس از مدرسه ناچیز، ما در میان کشورهای صنعتی نمونه‌ای منحصر به فرد باقی می‌مانیم. تا زمانی که مردان به شکل تمام‌وقت در فضای خانه، پرورش کودکان و رسیدگی به امور خانه شرکت نکنند، هیچ راه درمانی برای این شرایط اسف‌بار نخواهیم داشت.

اولین گام برای تسکین آنی مشکلات خانواده‌هایی که در این تنگنا گرفتارند کاهش ساعات کار هم برای زنان و هم برای مردان است. زمانی بود که قوانین کار ژاپن برای ما بسیار سخت‌گیرانه به نظر می‌رسید. اما حالا قوانینی مشابه آنان داریم و مطالبات کارفرمایان ما در حال افزایش است. نه تنها ما در آمریکا نسبت به اغلب کشورهای صنعتی، ساعت کار طولانی‌تری داریم، بلکه مرخصی‌های ما هم کوتاه‌تر از دیگران است، ۱۳ روز مرخصی در آمریکا را مقایسه کنید با سی تا چهل و دو روز در اروپا و ۲۵ روز در کره؛ همچنین مرخصی زایمان در آمریکا کوتاه‌تر از کشورهای دیگر است. اداره آمار کار اخیراً اعلام کرد که ۵۲ درصد از آمریکایی‌ها هفته‌ای یک روز را در خانه‌های خود بدون حقوق کار می‌کنند تا از تشریفات اداری محل کار خود عقب نمانند.

ما یقیناً می‌توانیم ساعات کاری کمتر را قانونی کنیم، همان طور که در گذشته این کار را کردیم. کانادایی‌ها حتی در فکر اجباری کردن کاهش ساعات کاری با حقوق برای وکلا هستند. مسلماً برای رسیدن به این اهداف باید با فعالیت‌هایی مانند کمپین چانه‌زنی کار خود را آغاز کنیم، همان طور که ثبت قوانین برای کاهش استعمال دخانیات و تشویق به روابط جنسی بی‌خطر با چانه‌زنی‌های مشابهی شروع شد. ما باید به آمریکایی‌ها اجازه دهیم دریابند که کار بیش از اندازه همان مقدار برای سلامتی زیان‌بار است که برای خانواده و

نمی‌آوردند؟

ما به دختران خود یاد می‌دهیم که وظیفه مادری بخشی از آینده آنان است. می‌توانیم به دختران و همچنین پسران یاد بدهیم که این وظایف بخشی از آینده زندگی پسران هم هست. می‌توانیم کلاس «وظایف والدین» را بخشی از درس‌های دوره دبیرستان قرار دهیم و در آن‌ها یاد بدهیم که پدران هم پرورش فرزندان را بر عهده دارند و در این وظیفه سهیم هستند. و در عین حال بر جنبه مثبت وظیفه پدری تاکید کنیم. می‌توانیم در زایشگاه‌ها و کلینک‌های زایمان کلاس‌های «نقش پدری» برگزار کنیم یا طرح‌های ویژه‌ای برای تاکید بر این نقش در حوزه مراقبت از کودکان و کلاس‌های پیش از مدرسه در نظر بگیریم. می‌توانیم هزینه‌هایی برای پدر بودن در نظر بگیریم که ضمیمه بودجه دولتی برای بیکاری شود. این کار هر اندازه که هزینه در بر داشته باشد، می‌تواند در مواجهه و کاهش هزینه‌های ناشی از مشکلات اخیر مرتبط با سلامت، غیبت و ترک کار بسیاری از زنان با کارایی بالا را جبران کند.

مفهوم برابری جنسیتی حالا دیگر مفهومی نهادینه شده است. حالا باید انتخاب کنیم که آیا حاضر به پذیرش این هستیم که آن را در زندگی روزمره خود بپذیریم یا قصد داریم بهای نپذیرفتن آن را در بی‌ثباتی مداوم جامعه و خانواده بپردازیم. با توجه به شرایطی که در آن قرار داریم، حتی اگر اجرایی کردن این امر مهم دشوار به نظر برسد، پذیرش حقیقت موجود در این برابری کار ساده‌ای است. با پذیرش ناگزیر بودن اختلاط نقش‌های جنسیتی جامعه را هم برای خود قدرتمندتر می‌کنیم و هم برای دیگر کشورهایی که از سکون انقلاب جنسیتی ما تاثیر پذیرفته‌اند.

پانوش

1. Witchel, Alex. "Trading Places: C.E.O. Does Mrs. Mom" The New York Times February 7, 2002
2. Merkin, Daphne. "The Machines Men Still Want?" The New YoHi Times Sunday Magazine, June 13, 2004
3. Solomon, Deborah. "Reimagining Boyhood," The New York Times Sunday Magazin .June, 13, 2004
4. "U.S. Military Women Cast Off Abayas." January 22, 2002. Article retrieved from CBSnews.com, last acces.sedjuly 21, 2004
5. Gaiber, Marjorie. Vested Interests: Cross-Oressing and Cultural Anxiety. New York: Routledge, 1997
6. Johnson, Alan G. Tlw Geruler Knot: Unraveling Our Patriarchal Ij^gary. Philadelphia: Temple UP, 1997
7. Kimmel, Michael S. Thr Gendered Society. Oxford: Oxford UP. 2000

Peters, Joan K. "Gender Remembered: The Ghost of 'Unisex' Past, Present, and Future." Women's Studies 34.1 (2005): 67-83. Reprint Permission granted by Taylor & Francis.

تعریف شده در کارخانه خود را به هزاران شغل و وظیفه کوچک‌تر تقسیم کرده و به کارکنان خود بر اساس این که در هر دوره پرداخت چه مقدار کار کرده‌اند حقوق می‌دهد.

اما کم کردن ساعات کار به تنهایی کافی نیست و یک ضرورت دیگر به همراهی و مشارکت بیشتر مردان در خانه بازمی‌گردد. زنان پیش از این هم انگیزه‌های لازم برای حاضر شدن در فضاهای درآمدزایی را داشتند، فضاهایی که به شکل سنتی مردانه تلقی می‌شدند. اما مردان به اندازه کافی از آمادگی برای عمل متقابل برخوردار نبوده‌اند. تا زمانی که این آمادگی متقابل به وجود نیاید، تمام تلاش‌ها برای تبدیل فضای کار به محیطی دوستانه‌تر که بتواند والدین را شامل شود و امکان شکل‌دهی به موقعیت اجتماعی کودکان را فراهم کند نتایج اندکی در برخواهد داشت.

آلن جی جانسن، جامعه‌شناس، عقیده دارد که وقتی مردان «سهمی عادلانه» از وظایف خانگی ندارند، «آن را با دستاوردهایی خارج از خانه مانند قدرت و درآمد و موقعیت اجتماعی جبران می‌کنند و «مرد واقعی» شناخته می‌شوند»⁶. اما باید گفت که آن‌ها در مقابل بهایی گزاف برای این دستاوردها خواهند پرداخت.

به قول جانسن: مردان نسبت به زنان زودتر می‌میرند و بیشتر در معرض هر شکلی از مرگ قرار دارند [...] مردان بیشتر به انجام کارهای پرخطر می‌پردازند، بیشتر در معرض این هستند که دست به خودکشی بزنند - حتی در سنین بالاتر این خطر افزایش می‌یابد - یا به دست فرد دیگری کشته شوند. احتمال گرایش آن‌ها به الکل، مواد مخدر، ناهنجاری‌های روانی، اقدام به جرم‌های خشونت‌آمیز، احتمال بازداشت و زندانی شدن و احتمال بی‌خانمان شدن آن‌ها بیشتر از زنان است. در مقایسه با زنان، دوستی‌های آنان با هم‌جنسان خودشان کمتر، کم‌عمق‌تر و کوتاه‌تر است؛ و مردان به‌ویژه در سنین بالاتر نمی‌توانند مانند زنان با از دست دادن همسر خود کنار بیایند.

کیمل به این نکته اشاره می‌کند که مردان به شکل طعنه‌آمیزی احساس بی‌قدرتی می‌کنند. بیشتر آن‌ها نمی‌توانند به شکل ایده‌آل به ایفای وظایف مردانه خود بپردازند؛⁷ شاید به همین دلیل است که مردانی که از بر عهده گرفتن وظیفه پدر شدن لذت می‌برند، ازدواج‌های موفق‌تری دارند، از سلامتی بهتری برخوردارند و حتی بیشتر عمر می‌کنند.

پس چه چیز باعث می‌شود خود را از برعهده گرفتن نقش پدری کنار بکشیم؟ شاید مشکل اصلی در ارتباط مردان با بچه‌ها باشد. اگر نیروهای خارجی باعث نمی‌شدند مردان غریزه پدری خود را سرکوب کنند و برای این کار پاداش نمی‌گرفتند، آیا مردان نیازهایشان را در ارتباط با وظایف پدری به جا



الورا حلیم چودهوری
مترجم: هستی شمیرانی

اینک مطلب

فمینیسم: بومی یا جهانی؟

حاضر را در طبقه‌بندی زمانی لیبرال، رادیکال، سوسیالیست، تکثرگرایی فرهنگی و پس‌استعماری قرار دهد. در عوض، آموزش‌های فمینیستی ضد نژادپرستانه و ضد استعماری فضای سمینار را طوری شکل داد که روایات هر شرکت‌کننده‌ای بیشتر بازتابی از واقعیت به‌هم‌بافته‌ای از تاریخ‌ها، کشمکش‌ها و تجربه‌های ما بود تا (باز)تولید نسخه‌هایی که هویت/سیاست فمینیستی را در طبقه‌هایی مجزا دسته‌بندی می‌کنند. شرکت‌کنندگان از نژادها، طبقات، جنسیت‌ها، ملیت‌ها، مذاهب و سنین مختلف که در موسسه‌های آموزشی و مکان‌های جغرافیایی متفاوت کار می‌کردند به عنوان فمینیست با هویت‌های اجتماعی، سیاسی و فکری‌شان مواجه شدند. و این را می‌توان مطالعات زنان در موثرترین شکلش توصیف کرد، یادآور عبارت ابتکاری چری موراکا، «نظریه‌ای با گوشت و پوست»^۳.

[...] برای مثال، روایت خود من بازتاب‌دهنده اثرات پیچیده و به‌هم‌پیوسته‌ای از عوامل سیاسی، فکری و جغرافیایی بود که به شکل‌گیری مداوم این روایت کمک کرده‌اند.

[...] شاید به دلیل همین جهت‌گیری خاص اجتماعی و فکری بود که من عمیقاً تحت تأثیر مطالعات زنان رنگین‌پوست ایالات متحده (که علیه هژمونی خانگی می‌نویسند) و متفکران فمینیست جهان سوم (که علیه هژمونی غرب می‌نویسند) بودم. و شاید به همین دلیل بود که من همیشه سیاست فمینیستی خود را در فصل مشترک این دو پروژه قرار داده‌ام. علاوه بر این، «موسسه هویت‌های فمینیستی/ کشمکش‌های جهانی»، چارچوبی نظری ارائه کرد که دربرگیرنده حوزه‌های خاص و به لحاظ تاریخی گوناگون و متناقض (در مقابل ساده و ازپیش‌تعیین‌شده) از کشمکش‌های فردی و جمعی ما باشد و در ضمن احتمال ایجاد همبستگی و شجره‌شناسی‌های پیچیده فمینیستی را تقویت کند. این مقاله تلاشی برای تشریح این دیدگاه و سیاست است.

[...] مری جان می‌گوید در حالی که دیدگاه جهانی فمینیسم الزاما ما را به فراسوی مرزهای ملی می‌برد، نیروهای مسلط ما را در جایی از

در تابستان سال ۲۰۰۵، من یکی از ۱۸ نفری بودم که در اولین مجموعه از کلاس‌های تابستانی آینده مطالعات اقلیت^۱ با عنوان «هویت‌های فمینیستی/کشمکش‌های جهانی»^۲ (یا به شکل اختصاری افام‌اس) شرکت کردم. این کلاس‌ها به میزبانی دانشگاه کرنل و توسط پروفیسور چاندرا موهانتی و پروفیسور بورلی گای-شفتال برگزار شد. گفت‌وگوهای پیشین با مدیر افام‌اس آشکار کرده بود که این پروژه طرحی خلاقانه و مبنای آینده‌نگرانه‌ای دارد که بر همکاری پژوهش‌گران، مدیران و متخصصان از سراسر ایالات متحده و خارج از آن تأکید دارد. افام‌اس تلاش می‌کند تا از دو هدف عدالت اجتماعی و آینده‌ای دموکراتیک پشتیبانی کند و با تشکیل شبکه‌هایی از افراد دانشگاهی/کنش‌گر و ایجاد جامعه‌ای از پژوهش‌گران اقلیت، نهادهای دانشگاهی را به شکلی تغییر دهد که پرسش از تفاوت و برابری به شکلی موثرتر مورد توجه قرار گیرد.

این مقاله تا اندازه‌ای ملهم از سوالی است که برگزارکنندگان سمینار در اولین روز مطرح کردند و نیز گفت‌وگوها، اتفاقات و تغییراتی که در خلال سمینار پیش آمد. سوال این بود که «حوادثی را در زندگی شخصی، سیاسی و فکری‌تان تعریف کنید که شما را به کاری کشاند که در حال حاضر می‌کنید.» از ما خواسته شد که نه تنها موقعیت‌ها و حوزه‌های مورد علاقه حرفه‌مان، بلکه همچنین تجارب شخصی را که به شخصیت اجتماعی، سیاسی و فکری‌مان شکل داده‌اند با یکدیگر در میان بگذاریم. به عنوان مقدمه، خود برگزارکنندگان سمینار تاریخچه خود را با ما در میان گذاشتند که با بحثی در مورد انتظارات شناخت‌شناسانه، تربیتی و روشی موسسه همراه شد: اهداف جهانی/فراملیتی مؤسسه؛ توجه به تولید دانش و هویت‌های فمینیستی در کشمکش‌های جهانی در مکان‌های مختلف؛ اشکال و نقش جنبش‌های اجتماعی در دولت-ملت‌ها، امپریالیسم جهان اولی و زمینه‌های استعماری؛ ادعای خودمختاری و استقلال، عاملیت و مقاومت در برابر قدرت؛ و خلق روایت‌ها، اتحادها و ائتلاف‌ها.

در تقابل با روایت پیشرفت که مطالعات زنان به آن بسیار وابسته است، این برنامه نه تاریخ اروپا-محور و خطی ذکر شده در این حوزه را دوباره بازسازی کرد و نه تلاش کرد تا مکتب‌های نظری فمینیستی

**آن چه در این فمینیسم جهانی اروپا-محور از بین رفته است
گفت‌وگوهای متکثر و جمعی است که میان فمینیسم‌های «دیگر»
درمی‌گیرد**

این زنان بودند که با تکرار داستان‌ها و نظرات ناگفته و محکوم میلیون‌ها نفر پرچمدار بازگویی تاریخ تولد خشن هند، پاکستان و بنگلادش بوده‌اند.

بینا د کوستا بر این عقیده است که شباهت‌ها میان جنبش‌های زنان در شبه قاره هند بر مبنای میراث مشترک استعماری ملی است که از موقعیت زنان برای برقراری دولت‌ملت در هند، پاکستان و بنگلادش استفاده کرده است. در میان فمینیست‌های جنوب آسیا تجمعات منطقه‌ای و تبادل میان متفکران و مجریان در مورد حقوق زنان منجر به توسعه مبنایی مشترک و منسجم برای رابطه شبکه‌ای فمینیست‌های جنوب آسیا شده است. این شبکه‌ها با داشتن پس‌زمینه‌های سنتی، فرهنگی و تاریخی مشترک توانسته‌اند راه‌های نوآورانه‌ای را برای بررسی سوءاستفاده تاریخی از زنان و دستیابی به صلح در زمان حاضر به وجود آورند. در واقع این شبکه فمینیستی جنوب آسیا بود که اولین بار پرسش از خشونت‌های جنسیتی جنگ را به طور عمومی مطرح کرد، هرچند این مسئله هنوز توسط دولت‌های ملی در این منطقه مورد توجه قرار نگرفته است.

[...] حرکت بین‌المللی برای عدالت در گجرات مثال دیگری از واکنش همزمان گروه‌های زنان ملی و بین‌المللی به خشونت وحشتناکی است که علیه جامعه مسلمان (به‌ویژه علیه زنان مسلمان) گجرات از فوریه سال ۲۰۰۲ به بعد صورت گرفته است. اعضای گروه‌های زنان از هند، سری‌لانکا، الجزیره/فرانسه، اسرائیل/ بریتانیا، آلمان و ایالات متحده در یک حرکت بین‌المللی مثال‌زدنی گرد هم آمدند که رشته درگیری‌های تاریخی، محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی را پاره کرد، درگیری‌هایی که منجر به خشونت ناگفتنی و ذات واضح‌جنسیتی/ سکسوال شده آن شده است. این حرکت بر پاسخ‌گویی دولت و حکومت ملی، جامعه بین‌المللی در سطح سازمان‌های دولتی، بین‌الحکومتی و غیردولتی اصرار داشت.

طرفداران این حرکت خواستار به کارگیری قوانین بین‌المللی مدون در دادگاه جنایی بین‌المللی رم شدند که امکان تعقیب قضایی خشونت جنسی، شکنجه و نسل‌کشی به عنوان جرایم علیه بشریت را فراهم کرده است. به‌ویژه به دلیل شکست نظام قضایی ملی، کشاندن این موضوع به

پیش‌تعیین شده قرار می‌دهند که تنها بتوانیم فقط از جهانی خاص به مسائل نگاه کنیم. «تقویت اتصالات جنوب - جنوب در عصر جهانی‌سازی به طور بالقوه امکان کنار زدن هژمونی غرب به عنوان چارچوب مرجع را به همراه دارد.»^۴ من تا این‌جا ناکامی بعضی از انواع فمینیسم جهانی آمده از غرب را بررسی کرده‌ام، آن فمینیسم‌هایی که حق حرف زدن از طرف زنان همه جا یا زنان «دیگر» در جاهای دیگر را برای خود قائلند. آن چه در این فمینیسم جهانی اروپا-محور از بین رفته است گفت‌وگوهای متکثر و جمعی است که میان فمینیسم‌های «دیگر» درمی‌گیرد. یک نمونه می‌تواند بررسی مکان‌های جایگزینی باشد که در آن اتحادهایی صمیمانه شکل می‌گیرد که به شکل متفاوتی جهانی‌اند. اثرات جهانی از یک سو به دلیل پیشبرد منافع نخبگان ملی‌گرا به‌درستی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند، اما از سوی دیگر درباره آن که گروه‌های به حاشیه‌رانده شده‌ای چون زنان، مردم بومی و هم‌جنس‌گرایان زن و مرد چگونه از این اثرات برای طراحی برنامه‌های بالقوه اخلاص‌گرایانه استفاده می‌کنند، چندان توضیحی داده نشده است.

مری جان این حرکت جدید را که در راستای دقیق کردن اهداف فمینیسم است و تا پیش از این تنها حول مسائل جنسیتی مفهوم‌پردازی شده این طور تعریف می‌کند: «[پرداختن به این که] چگونه طبقات و ساختارهای امتیازات ممکن است مانع همبستگی شده باشد و باعث جنگ در بسیاری جبهه‌ها برای امکان توسعه فمینیسم‌های عملی‌تر». در ادامه درباره افزایش تلاش‌هایی بحث می‌کنم که اکنون در راستای دقیق کردن و ارائه جهت جدید به فمینیسم جهانی در جاهای دیگر در حال انجام است.

پژوهش‌های بینا د کوستا^۵ و کاویتا پنجابی^۶ درباره تلاش‌های فمینیستی در جنوب آسیا برای برقراری صلح و عدالت در پی ستم جنسیتیناشی از چندپارگی و جنگ آزادی‌بخش بنگلادش نمونه‌هایی از فراملیت‌گرایی منطقه‌ای هستند. با آن که زنان شبه قاره به مبارزات ضد استعماری و ملی‌گرایانه کمک کرده‌اند، اغراق خواهد بود اگر بگوییم که در دوره پس از استقلال هند، پاکستان و بنگلادش موضوع خودمختاری و آزادی زنان به اندازه کافی در اهداف توسعه ملی در نظر گرفته شده است. هرچند

عرصه بین‌المللی اهمیت زیادی داشت.

زنان در سرتاسر جهان را در یکپارچه کردن تلاش‌ها برای سازمان‌دهی در طرح اهداف بومی فمینیستی در عرصه‌های سیاست‌گذاری جهانی بسیار مؤثر دانسته‌اند.

این گروه‌های زنان در سطح دولتی، ملی و بین‌المللی هستند که شیوه‌هایی را آشکار کردند که در آن از بدن زنان به عنوان میدان جنگی در کشمکش‌های ملی‌گراها و عموم استفاده شده است. این گروه‌ها همچنین به زمینه تاریخی شبه قاره هند اشاره کردند که در آن شکاف‌های مذهبی و اجتماعی به خشونت و تفرقه‌ای عظیم منجر شده است. علاوه بر این، این گروه‌ها آغازگر گفت‌وگوهایی شدند در باب این که چگونه خشونت جنسی علیه زنان را می‌توان به طور موثر در نظام قضایی که برای برخورد با چنین جرایمی مجهز نیست پیگیری کرد. گروه‌های مذکور همچنین حمله به جامعه مسلمانان را در بافت حملات منظم و جهانی به مسلمانان به‌ویژه در دوره پس از واقعه ۱۱ سپتامبر برجسته کردند.

آن‌ها نتیجه‌بخش بودن فمینیسم جهانی در حمایت از تغییر سیاست‌گذاری جنسیتی در سطوح ملی و بین‌المللی را تأیید کردند، حرکتی که نتیجه افزایش مشارکت کنش‌گران حقوق زنان در حوزه‌های سیاست‌گذاری بین‌المللی است. در سطح بومی، جنبش‌های فمینیستی جنوب آسیا احتمالاً از درک عمیق استراتژی‌هایی که برای برقراری و حفظ این شبکه‌ها استفاده شده بهره می‌برند و استراتژی‌های خود را در مرزهای قوانین ملی و بین‌المللی تعریف می‌کنند.

هر عضوی از این حرکت تاریخ خودش را در زمینه مقاومت داشت، مقاومتی که در حوادث گجرات با‌تاب پیدا کرده و باعث شد که مشارکت این افراد در سمینار عمیقاً معنادار شود. اعضا در گزارش‌های خود خاطراتی از وحشت نازی‌ها، درگیری طولانی‌مدت اسرائیل و فلسطین، نتایج بنیادگرایی اسلامی در الجزایر، جرایم جنگی در بوسنی، جنگ و تنش قومی در سری‌لانکا، میراث مشکل‌ساز چندپارگی و خشونت فرقه‌ای مزمن در شبه قاره هند را با‌تاب دادند. قتل عام گجرات برای این گروه عمیقاً شخصی، تاریخی و سیاسی بود، و فرصتی برای بنا کردن اتحادی که مثال خوبی از تلاش دائمی زنان برای بقا بود.

دی کوستا از جنبش زنان بنگلادش با جدیت می‌خواهد که به شبکه‌های فراملیتی به طور موثر وصل شوند تا بتوانند طرح تهیه گزارشی از جنگ آزادسازی را که شامل روایت تجارب زنان است ریخته و برای آن کسب حمایت کنند؛ و این نخستین قدم مهم برای بازسازی تاریخ و میسر کردن عدالت خواهد بود. تبادل اطلاعات درباره چنین تلاشی می‌تواند مدارک قابل دسترس برای بایگانی‌های دولتی و غیردولتی فراهم کند و دیالوگ میان گروه‌های درگیر در جنگ این منطقه را تسهیل کند. در حالی که تلاش‌های مجزا در این سه کشور تنها می‌تواند به جای فهم تحولات به‌شدت درهم تنیده این منطقه، تصاویر تکه‌تکه‌ای از تاریخ‌های ملی‌گرایانه و استعماری تولید کند. این می‌تواند فرصتی برای شروع شکل دادن به آینده‌ای سرشار از احترام متقابل و مسئولیت‌های مشترک به جای آینده‌ای مملو از بی‌اعتمادی دوجانبه و بدگمانی باشد. می‌تواند قدمی باشد به سمت استعمارزدایی، حرکتی خارج از چارچوبی که در آن غرب همیشه مرجع تلقی می‌شود. می‌تواند یک همبستگی باشد، یک جنبش مقاومت فراملیتی، یک سیاست فمینیستی که از «نظریه‌ای با گوشت و پوست» با قابلیت‌های دگرگون‌کننده جهانی به دنیا آمده است.

پانویس

- 1.Future of Minority Studie
- 2.Feminist Identities/Global Struggles
- 3.Theory in the flesh
- 4.John, M. E. (1999) 'Feminisms and Internationalisms: A Response from India', in M. Sinha, D. Guy and A. Woollacott (eds) *Feminisms and Internationalisms*, pp. 195-204. Oxford: Blackwell Publishers
- 5.Bina D'Costa
- 6.Kavita Panjab
- 7.Moghadam, V. (2005) *Globalizing Women: Transnational Feminist Networks*. Baltimore: Johns Hopkins University Press
- 8.Basu, A., ed. (1995) *The Challenge of Local Feminisms: Women's Movements in Global Perspective*. Boulder, CO: Westview Press
- 9.Alvarez, S. (2000) 'Translating the Global: Effects of Transnational Organizing on Local Feminist Discourses and Practices in Latin America', *Meridians* 1(1): 29-67

Chowdhury, Elora. "Locating Global Feminisms Elsewhere: Braiding U.S. Women of Color and Transnational Feminisms." *Cultural Dynamics* 21.1 (2009): 51-78. Reprint Permission granted by Elora Chowdhury.

[...] اعضای سمینار در مجموع بر این عقیده بودند که برای آن‌ها مشارکت در حرکت بین‌المللی برای عدالت هم راهی برای برقراری مجدد همبستگی فراملیتی فمینیستی بود و هم پشتیبانی از مخالفت با فرایندهای سیاسی که گروه‌های اقلیت را هدف قرار داده‌اند. تلاش سیاست فمینیستی، با در نظر گرفتن واقعیت روابط قدرت اجتماعی، ملی و جهانی، علاوه بر روابط قدرت فرا-اجتماعی، باید چنین پاسخ یکپارچه‌ای را به هژمونی‌های پراکنده‌ای که زندگی زنان را تحت تأثیر قرار می‌دهند به دنبال داشته باشد.

دی کوستا نقش فمینیسم جنوب آسیا را در شکل‌گیری جنبشی که خواهان عدالت و اصلاح برای زنان از طریق ایجاد ارتباطات فراملیتی است کلیدی می‌داند. به‌ویژه در دهه گذشته، فمینیست‌ها کاربرد اشکال فراملیتی سازمان‌دهی برای جنبش‌های محلی زنان را کشف کرده‌اند و همبستگی‌های فراملیتی نیز به‌واسطه فرایند جهانی شدن امکان‌پذیر شده است. متفکران فمینیست همچون ولنتاین مقدم⁷، آمریتا باسو⁸ و سونیا آلوارز⁹ به تفصیل از اوج گرفتن شکل جدیدی از کنش‌گری فمینیستی بین‌المللی در دهه ۹۰ گفته‌اند که سازمان‌های دولتی و حیطه‌های سیاست‌گذاری بین‌المللی را هدف قرار داده و در نتیجه تلاش کرده است به اهرمی جهانی در سیاست‌های جنسیتی برای کارزارهای بومی برسد. آن‌ها همچنین نقش کنفرانس‌های سازمان ملل - که با چهارمین کنفرانس جهانی زن در پکن در سال ۱۹۹۵ آغاز شد - و کنش‌گران حقوق



فرانسیس فاکس پایون

مترجم: نسیم گل‌کو

لینک مطلب

کنش‌گری در محیط دانشگاه

بی‌تردید همه دانشگاهیانی که می‌خواهند دانش‌شان از حیث سیاسی معنادار باشد، به جریان چپ سیاسی تعلق ندارند. بسیاری از آنان تلاش می‌کنند تا استدلال و ادله کافی نه برای کم کردن نابرابری، که برای توجیه آن بیابند. دغدغه آن‌ها نه افشای نتایج نامطلوب نظامی‌گری و تعدی‌های امپریالیستی آمریکا برای نوع بشر، بلکه توجیه ارتش و گسترش امپریالیسم آمریکا است. آن‌ها وقتی توجهی به فقرا نشان می‌دهند که بخواهند بگویند خود فقرا مسوول گرفتاری‌های خود هستند، چه به دلیل نارسایی‌های ارثی‌شان و چه به خاطر عادات مضرشان در زندگی. من این دسته از دانشگاهیان را خادمان قدرت می‌دانم. در هر حال، ما احتمالاً باید تمام این افراد را [فارغ از جهت‌گیری‌شان] کنش‌گرهای دانشگاهی (یا آن‌طور که در جامعه‌شناسی باب شده «روشنفکران حوزه عمومی») بخوانیم. البته در اینجا می‌خواهم بر نکته دیگری تأکید کنم. چه راست و چه چپ، فعالیت دانشگاهی سیاسی که شکل شهادت‌دادن، مقاله‌نویسی در روزنامه‌ها یا و کتاب‌ها مقالات تخصصی پر از پانویس به خود می‌گیرد به خوبی در حاشیه امن حیات دانشگاهی باقی می‌ماند و فی‌نفسه مشکلی برای آینده شغلی نویسندگان‌شان در دانشگاه پدید نمی‌آورد. به این دلیل نیست که غالباً از من می‌پرسند چه‌طور می‌توانی هم متخصص باشی و هم کنش‌گر.

این سوال بیشتر وقتی ایجاد می‌شود که دانشگاهیان با تلاش‌های دردرساز گروه‌های فرودست جامعه و یا گروه‌های حاشیه‌ای فرهنگی برای مطالبه قدرت همدلی نشان می‌دهند. فقط جنبش‌های اعتراضی میانه قرن بیستم در آمریکا را در نظر بگیرید؛ جنبش‌هایی حول محور حقوق مدنی، یا پایان دادن به جنگ ویتنام، یا برای حقوق و فضای فرهنگی برابر برای زنان و هم‌جنس‌گرایان، یا حول محور مسائل زیست‌محیطی شکل گرفته بودند. آن جنبش‌ها اثر زیادی بر جامعه آمریکا داشتند؛ نه به این خاطر که دانشگاهیان درباره آنها مقاله و کتاب نوشتند و در آن‌ها با زبانی آکادمیک به تأمل درباره مسائلی پرداختند که این جنبش‌ها به وجود آوردند، بلکه به خاطر این‌که این جنبش‌ها در سطحی گسترده باعث اختلال در سیستم

در حقیقت افراد بسیاری برای متخصص شدن وارد محیط دانشگاه شده‌اند، چرا که در واقع می‌خواهند هم متخصص و هم کنش‌گر باشند. این روندی بود که به‌ویژه پس از جنبش‌های اعتراضی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی که جوانان زیادی در آن‌ها شرکت داشتند آشکار شد. ایده اصلی‌ای که در پس این روند قرار داشت این است که کار دانشگاهی می‌تواند برای حل مشکلات بزرگ جامعه مانند نابرابری و ناامنی، نظامی‌گری و تجاوزهای امپریالیستی، یا فساد فرایندهای دموکراتیک، یا نابودی محیط زیست مفید باشد. تعداد زیادی از دانشگاهیان می‌کوشند تا دانش خود را برای حل این مشکلات یا اثرگذاری بر سیاست‌گذاری‌ها به کار گیرند. در نتیجه گزارش‌هایی از مشکلات سیاسی و اجتماعی می‌نویسند که سیاست‌گذاران می‌توانند از آنها استفاده کنند یا در شورای شهرها یا کمیته‌های مجلس شهادت داده یا حتی به رئیس‌جمهورها مشورت بدهند. یا تلاش می‌کنند در روزنامه‌ها مقاله بنویسند و یا در مؤسسات آکادمیکی کار کنند که گرایش‌های سیاسی و کنش‌گری دارند. آن‌ها کتاب‌ها و مقاله‌هایی هم در تحلیل عملکرد بالاترین نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی جامعه یا سازوکار بازارهای کار و اجتماعات فقیر در پایین‌ترین سطوح جامعه می‌نویسند.

این دانشگاهیان می‌خواهند کارشان از حیث سیاسی معنادار باشد. (لفظ «معنادار» کلمه کلیدی کنش‌گری دانشگاهی در دهه ۱۹۷۰ بود). این دسته از دانشگاهیان خود را بخشی از جریان چپ سیاسی می‌بینند و می‌خواهند سهمی در تلاش برای اصلاحات چپ‌گرایانه داشته باشند. فعالیت‌های دانشگاهی سیاست‌محور تاریخی طولانی در علوم اجتماعی آمریکا دارند و ریشه‌شان در دوران ترقی‌طلبی است و معمولاً تأثیرات قابل توجهی هم داشته‌اند. عالمان اجتماعی به ما کمک کرده‌اند که برای مثال جنبه‌های متفاوت نابرابری، سازوکار اقتصاد داخلی که فقر را ایجاد و آن را حفظ می‌کند و کارکرد نظام قضایی را بفهمیم.



**بی‌تردید همه دانشگاهیانی که می‌خواهند دانش‌شان از حیث
سیاسی معنادار باشد، به جریان چپ سیاسی تعلق ندارند**

و تبدیل به سنگری سازمانی برای اندیشه‌های چپ و انتقادی می‌شد، جامعه امریکایی به‌شدت در حال نوسان به چپ و راست بود. به بیان دیگر، تحقیق فی‌نفسه، حتی تحقیق انتقادی یا تحقیقی که در پی اصلاحات است، دیگر برای یک زندگی شغلی آکادمیک مشکلی به حساب نمی‌آید. تنش میان کار دانشگاهی و کنش‌گری نه وقتی که ما با زبانی آکادمیک راجع به مشکلات سیاسی و اجتماعی نظر می‌دهیم، بلکه وقتی محتمل است که درگیر انواع دردسرسازتری از خواسته‌ها می‌شویم که منافع و ایده‌های گروه‌های حاشیه‌ای اجتماعی را پیش می‌برند، افرادی که بی‌صدا، خوار و استثمارشده‌اند. و این تنش مشخصاً وقتی بالا می‌گیرد که ما خود را درگیر جنبش‌های اخلاص‌گر این گروه‌ها می‌کنیم که می‌کوشند خواسته‌های سیاسی‌شان را پیش ببرند، وقتی ما انتقادهایمان را از نظم سازمانی‌ای که این گروه‌ها در صدد تغییرش هستند به این جنبش‌ها ضمیمه می‌کنیم. بعضی دانشگاهیان دقیقاً همین کار را کرده‌اند. آن‌ها برای خود نقشی برای کار کردن با جنبش‌های اعتراضی در گذشته یافته‌اند و برخی ممکن است که مجدداً این کار را در آینده نزدیکی که به احتمال قوی آشفته خواهد بود، انجام دهند. این نوع تعهد تقسیم‌شده بین زندگی دانشگاهی و فعالیت سیاسی-اجتماعی است که انسان را به تامل درباره این‌که چگونه باید این دو را انجام دهد وامی‌دارد.

پاسخ من دو بخش دارد. اول، من معتقدم در رقابت میان تخصص و کنش‌گری، تعهد شخصی به دومی باید از سر احساس و برای فرد در اولویت باشد تا بتواند در تنش پدیدآمده بر سر این دو راهی دوام بیاورد. به هر حال، ما به طور دائم و روزمره با تشویق‌ها و تنبیه‌های ارائه شده توسط همکاران‌مان و گروه‌های مرجع دانشگاهی روبه‌رو هستیم. ما می‌خواهیم که ترفیع بگیریم، دوباره استخدام شویم و مسیر ترفیع گرفتن و یا شکست برای ما به روشنی مشخص شده است. ما باید مقاله‌های علمی در کنفرانس‌ها ارائه دهیم، کتاب و مقاله منتشر کنیم و کاری کنیم که سایر متخصصان به این آثار ارجاع دهند. و برای این کار باید در مباحث رشته خود غرق شویم، باید باریک‌بینی‌های روش‌شناختی و قراردادهای زبانی در رشته‌های دانشگاهی را دنبال کنیم. ما هر روز با افرادی که به ما پاداش می‌دهند و یا ما را تنبیه می‌کنند احاطه شده‌ایم و می‌توانیم تایید و عدم تایید آن‌ها

آپارتاید جنوب، در نظم اجتماعی شهرهای بزرگ، در ماشین نظامی امریکا، در خود دانشگاه‌ها و در ابتدای‌ترین آداب و رسوم فرهنگی‌مان برای تنظیم تفاوت‌های جنسی و جنسیتی و نژادی شدند. تلخی و تعارضی که در پی این جنبش‌ها به‌وجود آمد، معمولاً فراموش می‌شود. چرا که ما از ستایش از خودمان در جشن تولد مارتین لوتر کینگ و پیروزی باراک اوباما به عنوان رییس‌جمهور لذت می‌بریم. گرچه در حقیقت با وجود این‌که این جنبش‌ها موفقیت‌های زیادی به دست آوردند - مثل پایان بخشیدن به آپارتاید و به دست آوردن برخی حقوق اجتماعی، مجبور کردن امریکا به عقب‌نشینی در جنگ جنوب شرق آسیا، گسترش شبکه حمایتی، بهبود حقوق و جایگاه فرهنگی زنان و هم‌جنس‌گرایان و تسریع در تنظیم مقررات زیست‌محیطی - هیچ کدام از این پیروزی‌ها آسان به‌دست نیامدند. آن‌ها در زمان خودشان به شدت با مقاومت مواجه بوده‌اند و وقتی هم که جنبش‌ها فرو نشستند، پیروزی‌های‌شان تا دهه‌ها مورد حمله مخالفان محافظه‌کار بود.

همزمان، جنبش‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی با توجه به فرآیندهایی که پیش از این به آن‌ها توجهی نمی‌شد، مانند گسترش موضوعات درسی و تنوع بخشیدن به جمع بزرگان آکادمی تأثیر مهمی هم بر علوم اجتماعی داشته‌اند. در نتیجه سنت‌های متصلب آکادمیک تنوعیافتند، رویکردهای انتقادی جایگاهی از آن خود پیدا کردند و آثار کارل مارکس و میشل فوکو به لیست کتب علوم اجتماعی اضافه شدند. خود جنبش‌های اعتراضی معمولاً توسط اعضای سابق این جنبش‌ها تبدیل به موضوع مطالعه شدند. این تغییرات هم توسط موسسات آکادمیک با مقاومت روبرو شدند، اما نه برای مدتی طولانی. با ورود نسل جدیدی که تحت تأثیر این جنبش‌های اجتماعی بودند، این مقاومت هم از میان رفت. نتایج به دست آمده برای دانشگاه و مخصوصاً علوم اجتماعی خوب بود. سویه انتقادی تازه شکل گرفته، ما را تبدیل به محققان بهتری کرد. گرچه به نظر من مشکل بتوان اثر معناداری بر جامعه بزرگ‌تر در نتیجه این پیشرفت‌ها در اجتماعات آکادمیک دید. به نظر نمی‌آید که مطالعه آکادمیک جنبش‌های اجتماعی و توجه دانشگاه به رویکردهای انتقادی متفکران اجتماعی ناراضی، هیچ‌کدام اثری انرژی‌بخش بر نیروهای اپوزیسیون در جامعه امریکا داشته باشند. قطعاً همان‌طور که دانشگاه داشت اصلاح می‌شد و تنوعی‌یافت

**بیشتر ما انسان‌هایی معمولی هستیم و تنها زمان و انرژی کافی
برای کار به عنوان محقق یا فعال سیاسی-اجتماعی و توان تحمل
میزانی از توهین را داریم**

ما - در اینجا همکاران و گروه‌های مرجع ما، انجمن‌های تحقیقاتی و مقالاتی که منتشر می‌کنند - بیرون از ما قرار دارد. اما ما هستیم که تا حدودی همکاران و گروه‌های مرجع‌مان و انجمن‌ها و مجلات علمی‌مان را برمی‌گزینیم. و نکات بسیاری می‌توان گفت که چگونه باید با دقت خود را در جهان چندگانه و پیچیده آموزشی جای دهیم، و این که برای پیدا کردن جایی در آکادمی فقط به فکر پرستیژ آن نباشیم بلکه به تأثیری هم بیندیشیم که آنجا بر توان فعالیت‌هایی سیاسی‌ای که به آنها متعهدیم، می‌گذارد. یک کالج کوچک، یک سازمان دولتی، ممکن است جلوه و شهرتی را که بیشتر دانشگاهیان در پی آن هستند نداشته باشد، اما ممکن است فضا و پشتیبانی لازم برای یک کنش‌گر دانشگاهی را فراهم کند. به علاوه، ما همین‌طور می‌توانیم با مشارکت در انجمن‌های حزبی و شبکه‌ها و گاهنامه‌هایی که به رویکردهای انتقادی در رشته ما می‌پردازند، نقشی در خنثی کردن اثر شرطی‌کننده فضای آکادمی داشته باشیم. این انجمن‌های حزبی به آدمی پذیرش و مقبولیت و پاداش، و مجلاتی برای انتشار و دوستانی برای ملاقات‌های آکادمیک می‌دهند. هیچ فایده دیگری هم که نداشته باشد، ما می‌توانیم دانشگاهیانی را دور هم جمع کنیم که در تعهدات و فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی با ما شریکند و اگر موقعیتش پیش بیاید می‌توانند از ما دفاع کنند. شاید هیچ کدام از آن‌ها واجد منابعی نباشند که رهبران رشته کاری ما می‌توانند عرضه کنند اما می‌توانند دوام آوردن در محیط‌های آموزشی را میسر کنند.

در نهایت فعالان مدنی دانشگاهی باید از قربانی دیدن خود دست بردارند. کنش‌گر بودن ما به خاطر لذتی است که کار سیاسی به ما می‌دهد. حتی اگر شکست بخوریم، تلاش برای بهتر و عادلانه‌تر کردن جامعه رضایتی بی‌مثال به ما می‌دهد؛ چون دوستانی که در این مسیر پیدا می‌کنیم بی‌مانندند و همین‌طور چون تلاش‌های مدنی ما جهان سیاسی و اجتماعی‌مان را طوری روشن می‌کند که کار دانشگاهی صرف هرگز به تنهایی از پشش بر نمی‌آید.

پانوش

Piven, Frances. "Reflections on Scholarship and Activism." Antipode 42.4 (2010): 806-810. Reprint Permission granted by Frances Piven.

را از رفتار آن‌ها بخوانیم. محیط آکادمیک ما تبدیل می‌شود به آزمایشگاه رفتاری‌مان.

حال آن‌که درباره تعهد کنش‌گری ما موضوع از این قرار نیست. ما هر روز با جنبش سر و کار نداریم، و جنبش اثر چندانی در موقعیت یا انگیزه‌های اقتصادی ندارد تا به این وسیله به ما پاداش بدهد. در واقع، کنش‌گرها دیگر ممکن است ادعاهای ما مبنی بر برخورداری از مرجعیت آکادمیک را با نگاهی بدبینانه بنگرند. آن‌ها به خاطر جهت‌گیری استراتژیک به ما تمایل پیدا نمی‌کنند، بلکه ما را - برای مثال - برای اثبات ادعاهای‌شان با سند و مدرک می‌خواهند. چون بدیهی است که ما یکی از آنان نیستیم، ممکن است پیوسته حس کنیم در حالت تدافعی هستیم. در بهترین حالت، جنبش پاداش‌هایی نامشخص پیشنهاد می‌کند. و در مقایسه با سخت‌گیری‌های محیط آموزشی، جنبش نوعی سرگرمی است، کاری که ما در کنار کارهای اصلی‌مان و تنها تا زمانی که آسان و راحت باشد، انجام می‌دهیم. در چنین شرایطی وقتی کنش‌گری هیچ پاداش مستقیمی ندارد و کاری حاشیه‌ای است، می‌تواند به سادگی در برابر فشار برای انتشار یک مقاله برای یک مصاحبه کاری و یا مقاله‌ای که مستقیماً در قالب پارامترهای مباحث اخیر آکادمیک می‌گنجد، تسلیم شود.

شدت تعهدات سیاسی ما می‌تواند در برخورد با این فشارها تاثیر داشته باشد و برای برخی افراد می‌تواند واقعا تعیین‌کننده باشد. قطعاً نمونه‌هایی از افراد دانشگاهی هستند که از خود در جنبش‌های اجتماعی که با آن‌ها احساس نزدیکی می‌کرده‌اند، هزینه کرده‌اند و اکنون خود جنبش و دستاوردهایش برای آنان پاداش به حساب می‌آید. بیشتر ما انسان‌هایی معمولی هستیم و تنها زمان و انرژی کافی برای کار به عنوان محقق یا فعال سیاسی-اجتماعی و توان تحمل میزانی از توهین را داریم. بنابراین من پیشنهاد دیگری دارم.

ما باید تلاش کنیم که این محیط تعهدات کنش‌گری را تقویت کند. در نگاه اول چنین اتحادی میان محیط آموزشی و فعالیت سیاسی-اجتماعی ممکن است غیرمنطقی یا لاقط غیرعملی به نظر برسد. هر چه باشد محیط



کری ال گالبرندسن و کریستین ای والش
مترجم: هستی شمیرانی
لینک مطلب

قدرت چه بر سر فمینیست‌ها می‌آورد؟

استفاده شده است. هدف اصلی آشکار کردن تجربه درونی زنان از قدرت و تعیین این امر بود که قدرت چگونه به تجربه زنان در کنش‌گری اجتماعی شکل می‌دهد.

< روند

پس از کسب تأییدیه از کمیته اخلاق پژوهش در دانشگاه کلگری کانادا، تعدادی شرکت‌کننده از میان اعضای یک سازمان کنش‌گری محلی زنان فمینیست انتخاب شدند. این سازمان زمینه‌ها و فرصت‌های گوناگونی را برای مشارکت زنان در کنش اجتماعی و اقدام‌های داوطلبانه فراهم می‌کند. دلیل انتخاب این سازمان تعهد آشکارش به فمینیسم و کنش‌گری اجتماعی بود.

دعوت‌نامه مکتوب مشارکت برای تمام زنانی که در این سازمان به عنوان داوطلب، عضو هیئت مدیره یا عضو کمیته فعالیت دارند فرستاده شد. سازمان مذکور ۴۰۰ داوطلب فعال دارد که در زمینه‌های گوناگون فعالیت می‌کنند. ده زن به دعوت‌نامه پاسخ دادند و رضایت خود را از شرکت در این تحقیق مکتوب کردند. سپس محقق اصلی با تک‌تک این افراد چهره‌به‌چهره مصاحبه کرد، مصاحبه‌هایی یک تا یک ساعت و نیمه که در زمان و مکان مطلوب هر شرکت‌کننده انجام شد. مصاحبه‌ها به کمک راهنمایی دربرگیرنده ۱۲ پرسش با چند پاسخ ممکن انجام شد که به زنان این فرصت را می‌داد تا تجارب خود از کنش‌گری اجتماعی جمعی را توصیف کنند. در این مصاحبه‌ها از زنان در مورد نقش قدرت یا دیگر موضوعات اصلی فمینیسم به طور مستقیم سؤال نشد. شش پرسش زیر به زنان این فرصت را می‌داد تا در مورد نقش قدرت در فعالیت‌های خود نظر دهند:

- ۱- تجربه خود از کنش‌گری گروهی را چگونه توصیف می‌کنید؟
- ۲- از مشارکت در فعالیت اجتماعی چه آموخته‌اید؟
- ۳- دلایل شما برای پیوستن به دیگران برای کار مشترک در قالب فعالیت

محققان قدرت را عاملی اجتناب‌ناپذیر و همیشه‌حاضر در تجربه زنان از کنش‌گری فمینیستی دانسته‌اند.^۱ کول به دلیل تنوع دیدگاه‌ها و علائقی که در جنبش‌های فمینیستی هست به لزوم آزمون نقش قدرت و حضور ملموس آن در این جنبش‌های اجتماعی اشاره کرده است.^۲ هورن در این باره نوشته است که «این که قدرت در همه جا جریان دارد واقعیتی جامعه‌شناختی است. با این حال ما غالباً در فضای مترقی کنش‌گری مناسبات قدرتی را که میان‌مان وجود دارد نادیده می‌گیریم.»^۳ در مقاله حاضر با در نظر گرفتن تجربه فرد زنان به عنوان نقطه آغاز، درک زنان از قدرت و انتقال آن در میان افراد و در میان قلمروهای فردی و جمعی در چارچوب جنبش‌های اجتماعی زنان بررسی شده است.

زنانی که در کنش‌گری فمینیستی مشارکت دارند از این که چگونه قدرت را تجربه و درک می‌کنند به برداشت خاص خود می‌رسند، برداشتی که زیر پوسته بیرونی کنش اجتماعی آنها همواره حضور خواهد داشت. تجربه زنان از قدرت در متن کنش‌گری اجتماعی در ادبیات مربوطه با نگاه به مضامین توانمندسازی، بینابخشی، هویت و تمایز، و موقعیت‌یابی یا درک ذهنی فرد از جایگاه اجتماعی خود تحلیل شده است. زنانی که در جنبش‌های فمینیستی مشارکت دارند با توصیف این که چگونه قدرت را در بافت تجارب زیسته خود تجربه کرده‌اند، بهترین موقعیت را برای تأیید، رد یا توضیح این مضامین دارند.

< رویکرد

این مطالعه تحلیل ثانویه‌ای است از بررسی کیفی تجربه زنان از کنش‌گری اجتماعی. هدف تحقیق اصلی تشخیص چیزهایی بود که در کنش‌گری برای زنان اهمیت دارد و همین طور بررسی تعاریف فرد فرد آنان از کنش‌گری اجتماعی. تمام زنان حاضر در این تحقیق مضامین مرتبط با قدرت را در تجربه خود از کنش‌گری مهم تشخیص دادند. در تحقیق حاضر از مضمون بینابخشی به عنوان چارچوبی نظری برای تفسیر تجربه زنان از قدرت

زنانی که در کنش‌گری فمینیستی مشارکت دارند از این که چگونه قدرت را تجربه و درک می‌کنند به برداشت خاص خود می‌رسند، برداشتی که زیر پوسته بیرونی کنش اجتماعی آنها همواره حضور خواهد داشت

موقعیت‌یابی: شش نفر از ده زن شرکت‌کننده مشخصاً به امکانات و امتیازات طبقاتی اشاره کردند. آن‌ها بر امتیازات طبقاتی خود، قدرتی که این امتیازات برای‌شان به ارمغان می‌آورد، و رابطه این امتیازات با قدرت صحنه گذاشتند.

«من جزء گروهی از زنان بودم که همگی فقیر بودند. در آن زمان متوجه نبودم که تجربه‌شان از فقر تا چه حد بر آن‌ها اثر گذاشته است. ولی ما در همه چیز شریک بودیم و من فکر می‌کردم که درست مثل بقیه دانشجویی فقیرم، ولی تا الان توانسته‌ام بدهی‌هایم را بدهم و واقعاً خوش‌شانسم. این طور نبود که مرا بین خودشان نپذیرند، ولی واقعا احساس می‌کردم که به خاطر امتیازاتم جزء آن جمع نیستم.»

شرکت‌کننده‌ای دیگر به این موضوع اشاره کرد که چگونه تامل درباره قدرت و جایگاهش در مراتب قدرت به بخشی اساسی از فرایند مشارکتش در کنش‌گری تبدیل شد.

«بسیاری وقت‌ها با نژادپرستی سروکار داریم. و تصویری که من از خودم می‌دهم تصویر نماینده یک کانادایی طبقه متوسط سفیدپوست است با لهجه کانادایی. خب فکر می‌کنم که این با خودش کلی امتیاز مرتبط با قدرت می‌آورد. من همیشه به عامل قدرت و امتیاز در روابطم دقت می‌کنم. به نظرم این با خود ما شروع می‌شود. چون تشخیص به حاشیه رانده شدن افراد یک چیز است، و تشخیص امتیازات و امکانات خودمان یک چیز دیگر و بسیار سخت‌تر، درست است؟»

هویت: زنان توضیح دادند که ریشه تجربه آن‌ها از قدرت را می‌توان در وجوه هویت و تمایز جستجو کرد. هفت نفر از این ده زن در این باره صحبت کردند که چگونه نژاد و طبقه بر تجربه‌شان از قدرت اثرگذار بوده است. یک شرکت‌کننده توضیح داد کرد که تفکر درباره تمایز چگونه برای

اجتماعی چیست؟

۴- نظر یا دیدگاه خود را در موقعیت‌های گروهی چگونه ابراز می‌کنید؟
۵- چه حمایت‌ها، تنش‌ها یا دیگر عوامل را در گروه‌هایی که بوده‌اید تجربه کرده‌اید؟

۶- چه منافع یا موانعی را در جریان فعالیت اجتماعی گروهی یا در طول کنش‌گری خود تجربه کرده‌اید؟
مصاحبه‌ها ضبط و سپس کلمه‌به‌کلمه پیاده شد.

< نتایج

< جایگاه بینافردی قدرت

روایت شرکت‌کنندگان نشان داد که هر یک از آن‌ها چگونه تمعداً مجبور به تفویض قدرت شده، به توانمندسازی خود کمک کرده، و چگونه از راه تحلیل و تامل در باب قدرت در مناسبت با تجارب شخصی خود تلاش کرده است به درجه‌ای از درک در این باره برسد. شرح و روایت زنان بیانگر آگاهی آنان از قدرت است؛ در واقع شرکت‌کنندگان نشان دادند که قدرت در سطح فردی چگونه از راه تفکر و تامل درونی درک می‌شود.

خودآگاهی: کنش‌گری با تجربه به هسته قدرت فردی خود، آگاهی‌اش از خاستگاه قدرت شخصی‌اش، و عامل تداوم مشارکتش در کنش‌گری فمینیستی پرداخت.

«من برای خودم استانداردهای بالایی دارم. ولی باید اذعان کنم که شخصیت سرسختی هم دارم. ولی، آه آه، به نظرم باید چیز عمیق‌تری در کار باشد که آدم‌هایی مثل مرا به حرکت وامی‌دارد. یک جور حس واقعی و وظیفه، یک جور احساس مسئولیت واقعی نسبت به هم‌نوعان. ما خوش‌شانسیم که در این کشور معرکه زندگی می‌کنیم. کم و کسری نداریم.»

**بسیاری وقت‌ها با نژادپرستی سروکار داریم. و تصویری که
من از خودم می‌دهم تصویر نماینده یک کانادایی طبقه متوسط
سفیدپوست است با لهجه کانادایی**

او به کاتالیزوری برای آگاهی، درک و ارتباط با جمع تبدیل شده است. در جمع فراگیر کنش‌گران در نهایت این قدرت را یافته است که بیشتر مشارکت کند و درک خود را از کنش گسترش دهد.

«خلاصه من همه چیز را جذب می‌کردم و فقط یاد می‌گرفتم و یاد می‌گرفتم تا رسیدم به این‌جا که احساس کردم خودم می‌توانم منشاء تغییرات و اتفاقاتی باشم. این طوری بود که احساس امنیت کردم، احساس کردم مرا پذیرفته‌اند، احساس راحتی کردم. احساس تفاوت نمی‌کردم، فقط احساس می‌کردم مرا پذیرفته‌اند. آن‌جا برایم مکان امنی بود که یاد بگیرم و رشد کنم و از قضایا سردرآورم، جایی که می‌توانستم تغییر کنم و نظراتم را تغییر دهم بدون این که احساس کنم مورد قضاوت قرار می‌گیرم،... جایی که می‌توانستم سؤال کنم و در عین حال احساس حماقت نکنم. محیط فوق‌العاده‌ای بود.»

به همین ترتیب هر ده زن آگاهانه تلاش کردند تا به تجربه دیگران از قدرت کمک کنند. یکی از زنان با توجه به تجربه‌اش از کنش‌گری جمعی فمینیستی خصلت دوطرفه حمایت را توصیف کرد. «حتا وقت‌هایی که روز واقعا مزخرفی است سر کار و مجبورم از مسائل واقعا وحشتناک حرف بزنم، باز احساس امنیت می‌کنم و احساس می‌کنم که حرفم شنیده می‌شود و حمایت می‌شود و من می‌توانم در مقابل این حمایت را جبران کنم.»

حمایت عاطفی: زنی دیگر از قدرتی که یکی از تجربیاتش از کنش‌گری به او داده بود صحبت کرد. او با دادن و گرفتن حمایت عاطفی از دیگران در تجربه‌اش قدرت گرفته بود.

«برای من همین آن‌جا بودن بی‌نهایت توان‌بخش بود، بهم قدرت می‌داد. به جاهایی می‌رفتیم که در آن چند زن کشته شده بودند و گریه کردیم و برای اعلام همبستگی آن‌جا می‌ماندیم و فضا را در اختیار می‌گرفتیم. خیلی... حتا هنوز هم خیلی برایم احساس برانگیز است. بنابراین فکر می‌کنم برای من آن‌جا بود که در جمع بودن و آن حمایت و یکپارچگی به من کمک کرد تا بر ترس‌های خودم غلبه کنم. این را هم به من یاد داد که می‌توانم تغییر ایجاد کنم.»

او به کاتالیزوری برای آگاهی، درک و ارتباط با جمع تبدیل شده است.

«قضیه قضیه نگاه کردن به دنیا و دانستن این نکته است که من تنها آدم روی زمین نیستم. تجربه من به عنوان زنی سفیدپوست احتمالا شبیه دیگر زنان سفیدپوست طبقه متوسط است. تجربه من تجربه کسی نیست که معلولیتی دارد یا هم‌جنس‌خواه یا مهاجر است. من نمی‌فهمم که چه طور می‌شود با چشم‌های بسته زندگی را گذراند و توجه نکرد که دیگران با تو تفاوت دارند. می‌توانی جنگ قدرت را ببینی و من قطعاً این را تجربه کردم که افرادی که فکر می‌کردم کنش‌گری‌ام برای آن‌هاست و من خود را متحدشان می‌دانستم، آن‌ها مرا این طور نمی‌دیدند، آن‌ها مرا زنی سفیدپوست می‌دیدند.»

شرکت‌کننده دیگر توضیح داد که چگونه با پیچیدگی تمایز کنار آمده است:

«ما به تحلیلی منسجم از هر یک از این «ایسم‌ها» نیاز داریم. نمی‌توان فمینیسم را بدون توجه به نژادپرستی و طبقه لحاظ کرد. طبقه را هم نمی‌توان بدون نگاه به جنسیت در نظر گرفت. پس قضیه قضیه تحلیلی یکپارچه و جامع‌نگر است. پس مهم نیست که کجا کار می‌کنیم، به هر حال نمی‌توان این مسائل دیگر را نادیده گرفت. کنش‌گری باید دربرگیرنده تحلیلی هم باشد از این که چرا ما در این موقعیتی هستیم که هستیم.»

جایگاه نسبی قدرت: این مقوله بیانگر آن است که زنان چگونه جریان قدرت را در چارچوب کنش‌گری به یکدیگر منتقل می‌کنند و تجربه‌شان از قدرت چگونه با تجربه قدرت در جمع ارتباط پیدا می‌کند. زنان ماهیت دوجانبه روابط در جمع را توصیف کردند و شرح دادند که چگونه قدرت را از جمع کسب می‌کنند و برعکس چگونه به جمع قدرت می‌دهند.

حمایت جمع: زنان از قدرتی که از جمع کسب می‌کردند برای تقویت قدرت شخصی خود استفاده می‌کردند. هر ده شرکت‌کننده توصیف کردند که چگونه حمایت جمع به قدرت فردی‌شان کمک کرده است. یک شرکت‌کننده تعریف کرد که پس از کسب قدرت تدریجی از راه یادگیری

«قدرتی هست که تشخیص داده می‌شود و قدرتی که تشخیص داده نمی‌شود. به نظر من این چالش بزرگی است. زنانی هستند که واقعا مشکل دارند. و نه فقط به خاطر این که در شرایط بد اقتصادی هستند. فقر بر توانایی آن‌ها برای برقراری ارتباط با دنیا اثر منفی می‌گذارد. آن دسته از ما که چنین تجربه‌ای نداشته‌ایم، چه طور باید این را بفهمیم، چه طور از آن حمایت کنیم، چه طور برای این زن‌ها فرصت ایجاد کنیم و برای شنیدن حرف‌هاشان وقت بگذاریم؟ برای آن عده‌ای از ما که صاحب امتیازات ویژه هستیم پرداختن به این امتیازات راحت نیست. وقتی با زنان ساکن پناه‌گاه‌ها آشنا و طرف می‌شوی بیشتر و بیشتر نسبت به این آگاه می‌شوی. باید ببینی که متحد بودن [با افراد صاحب امتیازات ویژه] چه معنایی دارد. واقعا چه معنایی دارد؟»

برای رسیدن به دگرگونی جمعی، زنان باید راه‌های متعددی ابداع کنند تا از قدرت خودجوش‌شان، بازتاب‌ها و درک‌شان به مشارکت در سطح جمعی نقب بزنند. تجارب زیسته زنان در این تحقیق می‌تواند به غنای پیشنهاداتی کمک کند درباره این که زنانی که فضای کنش‌گری را ایجاد می‌کنند چگونه می‌توانند از یکدیگر در درک و فهم فردی و جمعی قدرت حمایت کنند.

پانویس

1. Healy, K. (1999). Power and activist social work. In J. Fook & B. Pease (Eds.), *Transforming social work practice - tice* (pp. 115-134) New York, NY: Taylor & Francis
2. Cole, E. (2008). Coalitions as a model for intersectionality: From practice to theory. *Sex Roles*, 59, 443-453
3. Horn, J. (2009). Through the looking glass: Process and power within feminist movements. *Development*, 52, 150-154

Gulbrandsen, Cari L. and Christine A. Walsh. "It Starts with Me: Women Mediate Power Within Feminist Activism." *Affilia: Journal of Women and Social Work* 27.3 (2012): 275-288. Reprint Permission granted by Sage Publications.

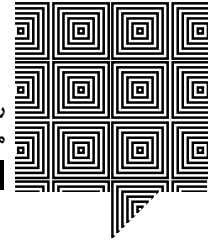
حمایت محسوس: زنی دیگر شرح داد که چگونه گرایش به کنش‌گری کوتاه‌مدت و خاص بر ابراز حمایت محسوس میان کنش‌گران تمرکز داشته است:

«زمانی که همکاری طولانی‌مدت داشتیم بیشتر وقت و انرژی ما برای فرایندها و مذاکره میان اعضا صرف می‌شد. در حالی که الان افراد بر سر یک تومار به توافق می‌رسند و هم‌گی امضایش می‌کنیم. بعد همه می‌رویم و ممکن است برای مسئله بعدی با گروهی کاملا متفاوت متحد شویم.»

همین شرکت‌کننده شرح داد که چه طور شراکت در قدرت خود را به شکل حمایت از فعالیت‌ها و اقدامات یکدیگر به رخ می‌کشد.

«به نظر من همین بودن با گروهی از فعالان خودش حمایت است. فکر می‌کنم که همین کنش و عمل کردن خیلی بیشتر حس قدرتمی‌دهد، حتا اگر بعضی وقت‌ها احساس کنی که داری به در بسته می‌زنی، تا این که دست به عمل زنی و احساس ناتوانی کنی. به نظر من اجتماع کنش‌گران در شهر کلگری از یکدیگر حمایت می‌کنند و همان طوری که گفتم دلیلش این است که کلگری نسبتا جای کوچکی است و مردم همدیگر را می‌شناسند. مردم برای حمایت از یکدیگر دست دراز می‌کنند و حتا گاهی به نظر من بیش از حد این کار را می‌کنند. چیزی پیش می‌آید که ممکن است برای تو زیاد هم مهم نباشد، ولی کسی که این مسئله را پیشنهاد می‌کند قبلا از تو حمایت کرده، پس تو هم از او حمایت می‌کنی.»

درک برای حمایت: زنان درست همان طور که مجبور به درک تجربه خود از قدرت در فرایند کنش‌گری بودند، همان قدر هم تمایل داشتند که تجربه سایر زنان از قدرت را درک کنند. نکته اساسی برای یکی از شرکت‌کننده‌ها درک محدودیت‌های درک و فهم خود از تجربه دیگر زنان و تشخیص این بود که مسائل و تجربه قدرت باید به شکل جمعی و با عمق بیشتر مورد توجه قرار گیرد. این شرکت‌کننده دل‌مشغولی‌اش این بود که چه طور می‌توان به بهترین شکل در قدرت با دیگران شریک شد:



ری‌وین کانل
مترجم: نسیم گل‌کو
لینک مطلب

مشکل فمینیست‌ها با "تغییر جنسیتی" ها

بنابراین اثرگذارترین آثار فمینیستی در زمان معاصر تا حد زیادی با مسائل زنان تغییر جنسیتی ارتباط دارند. نوشته باتلر به وضوح مثبت‌تر از نوشته‌های فمینیست‌های هم‌جنس‌گرای دهه ۷۰ میلادی است. این نوشته باعث به راه افتادن موجی از نوشته‌های پسا ساختارگرایانه و مبتنی بر نظریه فراهنجار درباره تغییر جنسیت شد.

فعالان اجتماعی تغییر جنسیتی، چه زن و چه مرد، در میانه این جنبش گرفتار شدند. نشانه تغییر مقاله «انتقام امپراتوری: مانیفست پسا-تغییر جنسیتی»^۵ نوشته سندی استون بود، زنی تغییر جنسیتی که مورد حمله مستقیم ری‌موند قرار گرفته بود. مقاله هوش‌مندانه سندی می‌گفت که تغییر جنسیتی‌ها نه یک طبقه اجتماعی هستند و نه جنس سوم، بلکه یک گونه‌اند، «مجموعه‌ای از متون» که پتانسیل آن را دارند که مقولات جنسیتی دوگانه را درهم بشکنند.

بنابراین استون زندگی زنان تغییر جنسیتی را به موج به راه افتاده از مطالعات فرهنگی در دانشگاه‌های آمریکا و همچنین به نظریه فراهنجار با هدف درهم شکستن مقولات جنسیتی-به جای این که حول محور آن‌ها بسیج شوند- مرتبط کرد. آشکار شدن روزافزون مردان تغییر جنسیتی^۶ و پدید آمدن دوباره علاقه به هویت بوچ [شدیدا مردانه] و مردانگی در شبکه لژیون‌ها [هم‌جنس‌خواهان زن] عوامل تقویتی مهمی بودند. در عرض چند سال این رویکرد به سرعت در کشورهای انگلیسی‌زبان جا افتاد و در سراسر جهان پخش شد.

این پیشرفت‌ها رابطه میان فمینیسم و زنان تغییر جنسیتی را تغییر داده است، گرچه نه لزوماً در جهتی واحد. از یک طرف، انواع مختلف تغییر جنسیت [برای مردم] آشناتر و بیشتر قابل پذیرش شده‌اند. و از سوی دیگر متونی فمینیستی درباره اهمیت تکثر جنسیتی پدید آمده است که در آن‌ها با زنان تغییر جنسیتی با احترام برخورداری می‌شود.

ابزارهای پسا ساختارگرایی به فمینیست‌های دیگر اجازه می‌دهد تا تغییر جنسیت را نوعی «سرمایه‌گذاری استعماری» ببینند که تصورات قالبی

منظور من از زنان تغییر جنسیتی زنانی است که فرایند تغییر در نظم جنسیتی را تجربه کرده‌اند، یعنی فرایند تغییر از زمانی که به عنوان پسر یا مرد تعریف می‌شدند تا یافتن بدن و جایگاه اجتماعی زنانه، فارغ از این که این مسیر دقیقاً چه بوده و به کجا انجامیده است. همچنین منظور من از «انتقال و تغییر از راه‌های طبی» مسیر مشخصی است که در آن از مجموعه‌ای از مداخلات پزشکی برای کمک به انتقال اجتماعی و قانونی از یک جنسیت به جنسیت دیگر استفاده می‌شود.^۱

مدت دو دهه نگاهی حذفی بر روابط زنان تغییر جنسیتی و جنبش فمینیستی حاکم بود. در واقع از جهتی دیگر بود که نوعی نزدیکی میان این دو شکل گرفت.

در اواخر دهه ۱۹۷۰ میلادی، جامعه‌شناسان فمینیست داشتند نقدهای طرفدار آزادسازی از نقش‌های جنسی و مردسالاری را به نظریه‌های پیچیده‌تر و جامع‌تر از جنسیت تغییر می‌دادند. در آمریکا این پروژه با استفاده از روش مردم‌شناسانه هرولد گارفینکل انجام می‌شد، از جمله فنی جامعه‌شناختی که در فرضیات پشت مقولات اجتماعی روزمره کاوش می‌کند.^۲ جامعه‌شناسان فمینیست، با الگوگیری از مقاله‌ای از گارفینکل، که زندگی یک زن جوان تغییر جنسیتی را به عنوان تجربه‌ای طبیعی بررسی می‌کند، نظریه میانی خرد نظم جنسی را بنا کردند. کتابی تکنیکی نوشته سوزان ج کسلر و وندی مک‌کنا (۱۹۷۸)، مقاله‌ای بسیار تاثیرگذار به نام «عمل کردن به جنسیت»^۳ نوشته کن‌دیس وست و دان زیمرمن، و مناظره‌ای درباره کار گارفینکل^۴ همه آشکارکننده ابعاد این بحث بودند. زنان تغییر جنسیتی شاهدی اساسی بر این بودند که چگونه مقولات جنسیتی در حین اعمال روزمره‌ای چون حرف زدن، مدل‌های ارتباط اجتماعی و تقسیم کار ساخته و حفظ می‌شوند.

در این [دسته نظریات] زنان تغییر جنسیتی دیگر به عنوان افرادی بیرونی و غریبه دیده نمی‌شدند، بلکه نمونه‌هایی برجسته از روندی بودند که زندگی زنان را تحت تاثیر قرار می‌داد. شگفت آن که- پس از دقت در روایت زنان تغییر جنسیتی در فضایی که معمولاً زنانگی را امری تغییرناپذیر می‌دید- جامعه‌شناسان فمینیست زندگی آنان را نشانه‌ای از انعطاف‌پذیری جنسی دیدند که اعتبار کافی برای تغییر اجتماعی فراهم می‌کرد.

قدم پیش می‌گذارند. بیشترشان از محدودیت تغییرات بدنی در جریان تغییر جنسیت آگاهند و می‌دانند که نتیجه در نهایت دقیقاً آن چیز دلخواه نخواهد بود. اگر برای تغییر جنسیت اقدام می‌کنند، تنها با این امید است که تغییرات کافی برای حمایت از شیوه عمل تازه‌شان و امکان بقای‌شان به وجود آید. حال که تعداد بیشتری از افراد آشکارا تغییر جنسیت می‌دهند و با توجه به آثار بدنی گسترده و قابل دیدن آن، امروزه شاید تصورات قالبی و کلیشه‌ای جنسی بیشتر در حال از هم گسیختن باشد.

جریان فمینیستی موجود در اروپای غربی و آمریکای شمالی که قصد دارد جنسیت را از میان بردارد و نظم جنسیتی را از بین ببرد مطالباتی قوی در دو دهه گذشته داشته است. اما در درازمدت، زنان تغییر جنسیتی ارتباط بیشتری با تلاش برای ایجاد نظام جنسیتی عادلانه برقرار خواهند کرد.

چه چیزی در به وجود آمدن نظام جنسیتی عادلانه نقش دارد؟ بخشی از این امر به معنای کسب عدالت برای خود زنان تغییر جنسیتی است.

زنان تغییر جنسیتی گروه کوچکی هستند و بیشترشان موقعیت اجتماعی قدرتمندی ندارند؛ اثر روانی شدید به جا مانده از بدن پر از تناقض و روند انتقال و تغییر جنسیت و همین‌طور آثار تبعیض و تحقیر را نمی‌توان به آسانی فراموش کرد. حمایت دیگر فمینیست‌ها از آنان استراتژیک‌ترین منبع قدرت برای زنان تغییر جنسیتی است.

پانوش

1. Tugnet, Nicola, Jonathan Charles Goddard, Richard M. Vickery, Deeresh Khoosal, and Tim R. Terry. 2007. "Current Management of Male-to-Female Gender Identity Disorder in the UK." *Postgraduate Medical Journal* 83(984):638-42

2. Garfinkel, Harold. 1967. "Passing and the Managed Achievement of Sex Status in an Intersexed Person, Part 1." In *Studies in Ethnomethodology*, 116-85.

Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall

3. West, Candace, and Don Zimmerman. 1987. "Doing Gender." *Gender and Society* 1(2):125-51.

4. Rogers, Mary F. 1992. "They All Were Passing: Agnes, Garfinkel, and Company" *Gender and Society* 6(2):169-91

5. Stone, Sandy. 1991. "The Empire Strikes Back: A Post-Transsexual Manifesto." In *Body Guards: The Cultural Politics of Gender Ambiguity*, ed. Julia Epstein and Kristina Straub, 280-304. New York: Routledge

6. Rubin, Henry. 2003. *Self-Made Men: Identity and Embodiment among Transsexual*

Men. Nashville: Vanderbilt University Press

Connell, Raewyn. "Transsexual Women and Feminist Thought: Toward New Understanding and New Politics." *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 37.4 (2012): 857-881. Reprint Permission granted by University of Chicago Press.

جنسی را بازتولید می‌کند و هرگز نمی‌تواند روابط اجتماعی حاکم بر جنسیت را به چالش بکشد. حتی پسا ساختارگرای معتدلی چون مایرا هرد تغییر جنسیت را «هویت‌یابی بدشکل» و «بازنمایی اغراق‌آمیز جنسیت» می‌داند. مشخص است که مسئله رابطه زنان تغییر جنسیتی با پروژه فمینیستی هنوز به درستی جا نیفتاده است. اکنون زمان آن است که به بازاندیشی اصطلاحاتی بپردازیم که این مسئله را به واسطه‌شان شرح می‌دهیم.

< سیاستی دیگر ممکن است

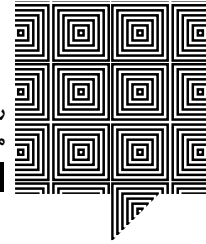
امیدوارم شرح مسائل و معضله‌های عملی و واکنش به آن‌ها که در این مقاله آمد کمک کند تا از زنان تغییر جنسیتی تا حدی آسانه‌زدایی شود. زنان تغییر جنسیتی به گونه‌ای که الان هستند، نه دشمنان تغییرند و نه منادیان عصری نو. اما می‌توانند در هر یک از این دو مسیر گام بردارند و این که چه مسیری را برگزینند امری است وابسته به گرایش‌های سیاسی و استراتژی‌های آن‌ها.

از آن‌جا که زندگی زنان تغییر جنسیتی بر اساس ناسازگاری‌شان با جنسیت شکل می‌گیرد، پس آن‌ها ضرورتاً باید فصل مشترکی با فمینیسم داشته باشند. زنان تغییر جنسیتی می‌توانند به هویت جنسیتی واحد معتقد باشند یا نباشند، اما در هر حال با عملکردشان قدرت تعینات جنسی را تایید می‌کنند.

بیشتر چیزهایی که مورد نیاز زنان تغییر جنسیتی است در اهداف فمینیستی موجود است: تساوی در امر آموزش، دریافت خدمات مراقبت از کودک به میزان کافی، شرایط استخدام برابر و عدالت در دستمزد، جلوگیری از خشونت مبتنی بر جنسیت، مقاومت در برابر فرهنگ تبعیض جنسی، و آن‌طور که فمینیست‌های اسکاندیناویایی می‌گویند دولت «دوست زنان». با توجه به عمق و درهم آمیختگی نابرابری‌های جنسیتی، بهترین ضامن برای اجرای عدالت برای زنان تغییر جنسیتی جامعه‌ای از نظر جنسیتی برابر است.

آیا در حمایت از زنان تغییر جنسیتی برای فمینیسم نفعی هست؟ آن‌گونه که جانسون نشان می‌دهد، نظرات [در این زمینه] تغییر کرده‌اند. جنبش تغییر جنسیتی‌ها به فمینیسم کمک کرده و کمک و مشارکت اجتماعی زنان تغییر جنسیتی نیز اکنون بیشتر به چشم می‌آید. خود فمینیسم هم تغییر کرده است. فمینیست‌ها در اروپای غربی و آمریکای شمالی توجه بیشتری به تنوع موقعیتی زنان در سراسر جهان و همچنین به گروه‌هایی نشان داده‌اند که تجربه‌های بدنی غیرعادی دارند. مخصوصاً زنان معلول.

بسیاری از فمینیست‌ها هنوز درگیر مداخلات بدنی شدیدی هستند که در پزشکی تغییر جنسیت وجود دارد. گفتنی است که این مسئله درباره بسیاری زنان تغییر جنسیتی نیز صادق است. بیشتر آن‌ها معمولاً سال‌ها با شک دست و پنجه نرم می‌کنند تا این که بعد از بحث‌های دردناک برای این کار



راجانی باتیا
مترجم: نسیم گل‌کو
لینک مطلب

کنشگر، دانشگاهی یا کنشگر دانشگاهی

«کنترل ملی بدن» منتشر کردیم که هم در مدارس و هم در محیط های کنشگری مورد استفاده قرار گرفتند. ما نشست های سالان های برای کمیته برنامه ریزی برگزار میکردیم که بسیار برای برنامه ریزی و تهیه استراتژی مفید بودند. در یکی از همین نشست ها که تابستان ۲۰۰۰ برگزار شد، ماری دبرسکی را برای مجموعه جدیدی از همکاری ها دعوت کردیم.

به عنوان یک مجموعه کوچک ما بسیار خوب توانستیم در کنار سازمان های دانشگاهی کنشگر و بزرگ کالج همشایر دوام بیاوریم اما از یک زمانی به بعد از ما خواستند که از آنجا برویم، بودجه جداگانه ای تهیه کنیم و هویت مستقل خودمان را داشته باشیم. به همین دلیل ما درگیر سازمان های غیرانتفاعی شدیم که بودن در میان آنها بدون داشتن فرمت سازمان غیرانتفاعی درست و حسابی ممکن نیست. فرمت مدیرعامل، هیئت مدیره، کارمند و چیزهایی از این دست.

ما بدون داشتن این تشریفات هم تا مدتی خوب پیش رفتیم اما بعد از مدتی دچار مشکلات داخلی و بیرونی شدیم و به همین خاطر سازمان دیگر دوام نیاورد. این خلاصه ای از ماجرا بود. در واقع میخواستیم تفاوت دو دنیا را برجسته کنیم. کسانی که میتوانند از راه کنشگری خرج زندگی شان را بدهند، بسیار کماند، به همین خاطر آنهایی که توانایی اش را دارند به دنبال آکادمی می روند. نه فقط به عنوان ابزاری برای چسبیدن به موسسه های بزرگتر و قوی تر بلکه برای ترمیم کردن خود و برگشتن به سراغ فعالیت های کنشگرانه شان با دست پر.

بعد از آن درگیر یک سیستم انعطاف ناپذیر می شویم و برای اینکه

امشب می خواهم در مورد چالش های حرکت میان دنیای آکادمی و دنیای کنشگری صحبت کنم. تغییری که برای خود من بسیار روان و در واقع حرکت میان دو نقش بود. سال ۲۰۰۵ به آکادمی برگشتم تا دکترای مطالعات زنانم را بگیرم. دلم نمی خواست مجبور باشم دور یکی را به خاطر دیگری خط بکشم. قبل از آن به عنوان مدیر اجرایی کمیته زنان، جمعیت و محیط زیست کار کرده بودم. در آنجا فقط من و یک کارمند نیمه وقت دیگر بودیم که حقوق می گرفتیم. گروه کوچکی از اساتید فمینیست، فعالان حقوق زن و اساتید کنشگر بودیم و برای همین هم من مربی های خودم را داشتم.

در مقابلم کسانی بودند که فعالیت هایشان را با کار آکادمیک و دانشگاهی مخلوط کرده بودند. از محیط های دانشگاهی برای کنفرانس های سالانه استفاده میکردند. دانشجویان مشتاق را برای انواع کارآموزی ها معرفی می کردند، برای فعالیت گروه های اجتماعی برنامه می گذاشتند و کارهایی از این دست می کردند.

کمیته زنان، جمعیت و محیط زیست نیز خودش را وقف یک جور کنشگری دانشگاهی کرده بود چون سازماندهی نسبتا آزادی داشت و تا حد زیادی به فعالیت های داوطلبانه اعضایش که تعهد اصلی شان کار دانشگاهی بود، بستگی داشت. این کمیته احتمالا بیشتر به خاطر تحلیل های پیشرویش معروف بود و جذابیتش در ارتباط برقرار کردن بین مسائل ظاهرا بی ربط بود؛ مسائلی از قبیل کنترل جمعیت جهانی، مهاجرت، بازتولید، محیط زیست و فقر و رفاه. در کنار کمپین هایمان علیه آزمایش های غیراخلاقی، پیشگیری از بارداری اجباری و تکنولوژی های عقیم کردن اجباری، ما دو مجموعه به نام های «تقاطع های خطرناک» و

**کمیته زنان، جمعیت و محیط زیست نیز خودش را وقف یک جور
کنشگری دانشگاهی کرده بود چون سازماندهی نسبتاً آزادی
داشت و تا حد زیادی به فعالیت‌های داوطلبانه اعضایش که تعهد
اصلی‌شان کار دانشگاهی بود، بستگی داشت**

کنم و به گونه‌ای متفاوت درباره آن فکر کنم و به عنوان استاد دانشگاه رویکرد متفاوتی به آن داشته باشم. باید اعتراف کنم که درگیری با این بحث‌ها در دانشگاه از جهاتی رهایی بخش بود. در واقع این آزادی را به من می‌داد که موقتاً نیاز به سازماندهی در قالب موضعگیری سیاسی که لازمه اهداف سیاسی است را کنار بگذارم. کارم این بود که سوال‌هایی بپرسم و راه‌هایی برای جواب دادن به آنها ارائه دهم. آن قدر در تحقیقات غرق شده بودم که وقتی یکی از اعضای کمیته در جلسه دفاع از من پرسید که «نتیجه عملی این تحقیقات در سیاست‌گذاری‌ها چیست؟»، غافلگیر شدم. چون چندین هفته تنها به کار تحقیقی صرف درباره نظریه ام پرداخته بودم.

برای یک فرد دانشگاهی، این که آکادمی و کنشگری کجا به یکدیگر می‌رسند به این بستگی دارد که ما هر کدام را به چه معنایی به کار می‌بریم. بحث بر سر این که این نقطه تلاقی دقیقاً کجاست، تا ابد می‌تواند ادامه پیدا کند. برای اکتیویست‌ها فشار برای تعیین شرط برای یک موضوع در رابطه با یکی از طرفین قضیه و عقب راندن یکی به نفع دیگری- کار دانشگاهی به نفع کار اکتیویستی- به معنای مهار کردن دیگری است. حرف من این است که ترکیب موفقیت‌آمیز کار آکادمیک و کنشگری، همواره هم آسان و بی‌دردسر نیست.

بعضی از ما که در هر دوی این حوزه‌ها فعالیت داریم، کمتر پیش می‌آید که از وضعیت میان این دو دنیا راضی باشیم. کنشگر دانشگاهی یک هویت مابینی دارد. درست مانند کسانی که در مرزها زندگی می‌کنند. به نظر من چاره‌ای هم نداریم باید هر دو را همزمان زندگی کنیم. و من مطمئنم که هر دوی این دنیاها برای ما الهام بخش خواهند بود اگر ما سعی نکنیم چالش‌های میان آنها را پنهان کنیم.

بتوانیم دانشجوی دکترا باقی بمانیم و از پس خواندن چهار-پنج کتاب در هفته، تدریس به دانشجویهای لیسانس، مقاله نوشتن و تحقیق کردن بر بیاییم باید یک چیزهایی را فدا کنیم و معمولاً چیزهایی فدا می‌شوند که از همه چیز برایمان مهم‌ترند. چیزهایی مثل هنری که داریم، فعالیت‌های کنشگران‌های که می‌کنیم و خیلی وقت‌ها رابطه‌هایمان.

هر چه که باشد کنشگر بودن علاوه بر تعهد نیاز به زمان هم دارد. ما امیدواریم که بعد از فارغ‌التحصیل شدن زمان لازم برای فعالیت‌هایمان داشته باشیم یا شاید هم بعد از پیدا کردن کار یا استاد تمام شدن. حتماً آن زمان وقت لازم برای فعالیت کردن و اعاده کردن این بخش [کنشگر] از شخصیت مان را داریم.

بنابراین با وجود اینکه مطمئنم در این میزگرد افرادی هستند که موفق شده‌اند آکادمی و کنشگری را با هم تلفیق کنند احساس می‌کنم که مهم است که بر وجود این تعارض‌ها تاکید کنم و به چالش‌هایی که گاهی در هنگام تلفیق این دو برای ما پیش می‌آید، اشاره کنم. بعضی وقت‌ها حس می‌کنیم که با هر دوی این دنیاها غریبه‌ایم. زمانی که من دوباره به دانشگاه برگشتم، ساعت‌ها وقت صرف کردم که متون دانشگاهی را به زبانی قابل فهم ترجمه کنم نتیجه چیزی شد که به نظر من زیاد از حد بدیهی بود. مثلاً وقتی در مباحث مطرح شده در کلاس با این سوال مواجه میشدم که «عدالت اجتماعی را چگونه معنی می‌کنید؟» گیج می‌شدم.

موضوع پایان نامه من درباره انتخاب جنسی بود، همان موضعی که من در فعالیت‌هایم هم داشتم و برایم عجیب بود که جور دیگری تجربه‌اش

ZANNEGAAR

.

NET

 /ZANNEGAAR

 /ZANNEGAAR



ZANNEGAAR.NET/SUBSCRIBE